

مآذنه
radiozamaneh

مآزآت اعدآم

منشأ، آآرآخ، قربآنآن

كآرل برونو لدر

آرآمه و آلآآص: اكبر فلاح زآده

٢٠١٤ / ١٣٩٣



فهرست

۲ پیشگفتار مترجم
۳ پیدایش مجازات اعدام
۳ زمینه
۱۰ انتقام
۱۶ رسم قربانی کردن انسان
۲۳ کهن‌ترین جرایم مستوجب مرگ
۲۸ کیفیت‌های نوع کهن
۲۸ قواعد جادویی-مذهبی اعدام
۳۳ تجربه وحشتناک ساعات قبل از اعدام
۳۶ سیخ و صلیب
۳۶ جلادان صاحب اختیار
۳۷ تاریخچه صلیب
۴۳ سنگسار
۴۵ پرتاب از صخره
۴۶ گردن زدن
۵۱ چرخ‌کاری کردن و شقه کردن
۵۳ غرق کردن و زنده به گور کردن
۵۷ سوزاندن در آتش
۶۱ شیوه‌های جدید اعدام
۶۱ گیوتین
۶۳ روش جدید دار زدن
۶۵ صندلی الکتریکی
۶۵ اتاق گاز و تزریق
۶۶ تیرباران
۶۷ شغل جلادی
۷۱ به سوی لغو مجازات اعدام
۷۳ نگاه به چند کشور
۷۶ لغو اعدام در اروپا و سایر قاره‌ها
۷۷ چالش موافقان و مخالفان

پیشگفتار مترجم

در اتاق گاز زنی به نام باربارا گراهام را محکم به صندلی بستند. او به اتهام قتل به مرگ محکوم شده بود اما خود را بی گناه می‌دانست. یک دقیقه از زندگی‌اش باقی مانده بود. تقریباً یک دقیقه، که یکبار خبر رسید اعدام به تعویق افتاده است. تا از صندلی باز کردند، بیهوش به زمین افتاد. رییس و پزشک زندان دست به کار شدند که او را به هوش بیاورند، که خبر دیگری رسید: بی درنگ اعدامش کنید!

باربارا دوباره به هوش می‌آید. هاج و واج دور و برش را نگاه می‌کند: "زنده‌ام. خدا را شکر!". در این هنگام رئیس زندان با تأسف به اطلاع او می‌رساند که اعدام اجرا می‌شود. رئیس از باربارا می‌خواهد، عاجزانه می‌خواهد که قوی باشد. اما باربارا با شنیدن خبر اعدام جیغی می‌کشد و از پا می‌افتد. نیمه جان بار دیگر خود را بیگناه می‌داند. او را به اتاق گاز بر می‌گردانند، به صندلی وصل می‌کنند و در اتاق را هم می‌بندند. همه چیز مهیای اجرای اعدام است که یک دفعه تلفنی خبر می‌دهند اعدام باز به تعویق افتاده است.

قضات بیست دقیقه‌ای در مورد فرجام بحث می‌کنند و سرانجام آن را نمی‌پذیرند. باربارا را برای بار سوم به اتاق گاز می‌برند و به صندلی می‌بندند. دیگر توانی برای محکوم نمانده و از پا افتاده است. هنگامی که گاز مرگبار تمام فضای اتاق را فرا بگیرد و پایان زندگی باربارا را رقم بزند، مرگ برای او مانند رهایی است. این صحنه اعدام در سال ۱۹۵۵ در کالیفرنیا آمریکا روی داد. آیا می‌شود به این واقعه، مرگ برای عدالت گفت؟ این صحنه‌ها فقط به گذشته تعلق ندارند و مدام تکرار می‌شوند. روزی نیست که در گوشه و کنار دنیا خبر اعدام شنیده نشود. در غالب موارد خبر را می‌شنویم اما از جزئیات امر بی‌خبر می‌مانیم. سال ۱۹۷۹ بیشترین اخبار اعدام از ایران بعد از انقلاب می‌آمد که سران و وابستگان رژیم گذشته را اعدام می‌کردند. اما این اخبار دیگر روزمره شده‌اند و از همه جا می‌آیند. در آفریقای جنوبی یک بار شش محکوم را حلق‌آویز کردند. در همان حال که در عربستان گردن می‌زدند، در پاکستان بوتو را به دار آویختند و در آمریکا محکومان را بر صندلی الکتریکی نشانند. اعدام‌هایی که از آنها باخبر می‌شویم چه بسا کمتر از اعدام‌هایی باشند که از آنها بی‌خبر می‌مانیم.

پرسش اساسی این است که یک دولت به چه حقی یکی از شهروندانش را می‌کشد؟ آیا مشروعیت کافی برای این اقدام وجود دارد؟ آیا دولت اخلاقاً محق به چنین اقدامی است، یا این‌که بنا به توصیه‌ای، سفارشی یا ضرورتی دست به این کار می‌زند؟

از عصر روشنگری تاکنون، یعنی از بیش از ۲۵۰ سال پیش، این پرسش‌ها فلاسفه، سیاستمداران و بخش وسیعی از افکار عمومی را به خود مشغول داشته‌اند، ولی هنوز جواب قانع‌کننده‌ای وجود ندارد. علت این است که مجازات مرگ را یک موضوع حقوقی می‌دانند، اما موضوع فقط حقوقی نیست و بسی فراتر از آن است. این یک موضوع اجتماعی همگانی است. رسیدگی به ابعاد مختلف آن از توان تفکر قضایی خارج است. اعمال قضایی عدالت به عقل سلیم، واقع‌بینی و هوشیاری نیاز دارد اما برای مجازات اعدام به این چیزها نیاز نیست؛ اعمال این مجازات از احساساتی در سطح پایین‌تر آب می‌خورد. باید پرسید آن نیازهای اجتماعی و روانی که دنبال خون هستند کدامند؟

کتاب حاضر، به این پرسش پرداخته و در جست‌وجوی درونی‌ترین معانی مجازات اعدام، شکل‌گیری و تکامل آن را از آغاز تا اکنون پی می‌گیرد. با شناخت انگیزه‌های بدوی انسان بهتر می‌توان به انگیزه‌های امروزی در اعمال مجازات اعدام پی برد. یک اهمیت کتابی که ترجمه‌اش را می‌خوانید، توجه به این نکته است. مشخصات اصل آلمانی کتاب چنین است:

Karl Bruno Leder: Todesstrafe - Ursprung, Geschichte, Opfer, München 1987

در برگردان فارسی، کتاب تا حدی خلاصه شده است.

کارل برونو لدر مولف کتاب "مجازات اعدام" سال ۱۹۲۹ در آلمان به دنیا آمد و در جوانی به علت مخالفت با دیکتاتوری، سال‌های متمادی در آلمان شرقی زندانی بود. موضوع کتاب‌های او پیگیری ریشه‌های قدرت، دیکتاتوری و جنگ است. "چگونه دیکتاتور دیکتاتور می‌شود" عنوان کتاب دیگری از اوست که در سال ۱۱۱۹۸۳ منتشر شده است.

پیدایش مجازات اعدام

زمینه

مجازات مرگ قدیمی‌ترین مجازات در جامعه بشری است و بسیار پیش از زندان و جریمه نقدی وجود داشته است. نخستین جوامع بشری هرگونه جرمی را بی پرو برگرد با مجازات مرگ کیفر می‌دادند. یک مجازات دیگر طرد فرد از قبیله بود که در آن زمان‌ها عملاً چیزی کمتر از مجازات مرگ نبود. سابقه مجازات اعدام به گذشته‌های بسیار دور بر می‌گردد. زمانی بسیار کهن پیش از نخستین کوشش‌های معقول برای پیدا کردن قانون. اعدام اساساً یک مجازات غیر عقلانی است و هر چه هم حقوق‌دانان و اهل سیاست در طول تاریخ کوشیده باشند توجیه عقلانی برای آن بتراشند، به جایی نرسیده‌اند.

برای این‌که ریشه غیر عقلانی این مجازات را بشناسیم، باید به سراغ انسان اولیه‌ای برویم که در شعور او نیاز به این مجازات، این کشتن قانونی، این کشتن بی‌کیفر شکل گرفت.

جان‌گرایی

جهان‌بینی این انسان اولیه، جان‌گرایانه یا جان‌پندارانه است. این جهان‌بینی انسانی است که همه چیز را صاحب روح و جان می‌پندارد، روح را نامیرا می‌انگارد و از بسیاری چیزها پرهیز می‌کند چون آنها را تابو می‌داند.

این تصورات و باورهای ابتدایی نزد تمام جوامع نخستین دیده می‌شوند: یونانی‌های باستان، سرخپوستان آمازون، اسکیموها و غیره. خون‌خواهی و رسم قربانی هم در این جوامع به چشم می‌خورند.

این انسان‌ها تمام چیزهای دور و بر خود را زنده و صاحب روح می‌پنداشتند. تغییرات اشیا و محیط پیرامون هم به نیروهای نسبت داده می‌شد که به‌زعم آنها متعلق به موجودات زنده بودند. فکرش را بکنیم: انسان نوع ما (انسان هوموساپینس یا انسان اندیشمند) از حدود چهل هزار سال پیش روی زمین پیدا شده است. یعنی از آن زمان انسان‌هایی با شکل و شمایل ما بوده‌اند که همه چیزشان به ما می‌رفته جز یک چیز: تجربه!

آن‌ها فاقد گنجینه‌ای از تجارب بودند که از نسلی به نسل دیگر منتقل شده و بر دانش بشری افزوده است. آنها تازه در ابتدای این راه بودند. انسان نخستین، دنیایی در دور و بر خود می‌دید که مدام در حال تغییر و تحول بود اما علل و اسباب آن را نمی‌دانست. در میان این جهان ناشناخته‌ها تنها چیزی که تا حدی بر او معلوم بود، خودش بود. او با فکر کردن و با زبان، وسیله‌ای برای شناخت تدریجی دنیای پیرامون پیدا کرد.

او چون در کنار هم‌نوعان انسان خود می‌زیست، چیزی جز همین انسان نمی‌شناخت و همه چیز را در اطراف خود مطابق حرکات و رفتار انسانی می‌سنجید. انسان‌ها می‌توانستند خوشحال یا خشمگین باشند، در نتیجه، چیزهای محیط پیرامون - حیوانات یا گیاهان و عوامل طبیعی - نیز می‌توانستند چنین باشند. حال که چنین انگاشته می‌شد، بنابراین امکان پذیر می‌نمود که عوامل طبیعی و اشیا پیرامون را نیز مانند خود انسان‌ها تحت تاثیر قرار داد تا رفتارشان مطابق میل و خواسته ما عوض شود. بنا به همین تصور بود که انسان اولیه با اشیا و عوامل محیط پیرامونش مانند هم‌نوعان خود رفتار می‌کرد. با آنها به نرمی یا تندمی رفتار می‌کرد، تحسین یا نفرین‌شان می‌کرد، به آنها هدیه می‌داد تا آرامشان کند و با اتکاء به کمک‌شان با نیروهای قوی‌تر بجنگد و بر آنها غلبه کند. سحر و جادو

ابزارهایی بودند که انسان به یاری آنها می‌کوشید بر محیط پیرامونش اثر بگذارد. ما بعداً در مبحث اعدام رابطه این مجازات با این رفتارها را پیدا خواهیم کرد. جان‌گرایی به نظر فروید نخستین کوشش بزرگ انسان برای درک جهان در کلیت آن بوده است.^۱ بعد از جان‌گرایی انسان در روند تکامل خود به دو جهان‌بینی دیگر هم دست یافت: دینی و علمی.

اعتقاد به ارواح

انسان نخستین همه چیز پیرامون خود را مانند موجودات زنده می‌دید. در مراحل بعدی تکامل شعور، موجودات و اشیاء، حیوانات، درختان، رعد و برق، باد و توفان و باران را صاحب روح پنداشت. این ارواح در نظر او ارواح مردگان بودند. او چون همه چیز را نامیرا می‌دانست، مرگ را نمی‌شناخت و معتقد بود که روح نامیراست. به پندار او بعد از مرگ روح به جای دیگری می‌رفت تا به شکلی دیگر در جای دیگر به صورت درخت، صخره، رودخانه و غیره ادامه حیات بدهد.^۲ بعدها رفته رفته این چیزها در نظر او مانند بت پرستیدنی شدند. خواب و مرگ پدیده‌هایی بودند که انسان را به وجود روح نامیرا رساندند.

انسان نخستین درست مثل بچه‌ها خود را نامیرا می‌دانست. مرگ طبیعی برای او معنی نداشت، او تنها مرگ از راه خشونت را می‌شناخت. اساساً محیط طبیعی پیرامون او چنان خشن بود که مجالی برای مرگ طبیعی باقی نمی‌گذاشت و مرگ طبیعی به ندرت پیش می‌آمد. فروید به این نکته اشار می‌کند که مرگ، مرگ پیش‌بینی‌ناپذیر، خیلی به سختی مورد قبول قرار گرفت. حتی ما انسان‌های امروزی نیز به سختی مرگ طبیعی را باور می‌کنیم. انسان اولیه از مرگ شوکه می‌شد. او مرگ را در اشکالی بس خونبارتر و وحشتناک‌تر از ما می‌دید. وحشت از مرگ او را به خانواده و قبیله‌اش وابسته می‌کرد. اعتقاد به ارواح از آنجا ناشی می‌شد که تغییر و تحولات محیط برای انسان نامفهوم بود. مرگ در نظر انسان نخستین از این لحاظ شگفت‌آور بود که م‌دید موجودی که همیشه پیش چشمش حرکت می‌کرد، از حرکت باز ایستاده، نفس نمی‌کشد، نمی‌جنبد و به توده‌ای جسم تبدیل شده است. در نظر او باید اتفاقی افتاده باشد و چیزی سر جایش نباشد. این توده بی‌جان در نظر او یک چیزی کم داشت تا دوباره جان بگیرد. این چیز نمی‌توانست مادی باشد، بلکه روحی بود که از او جدا شده بود. مهم‌ترین چیز در نظر او روح بود نه جسم.

در مورد خواب و رویا نیز چنین بود. در نظر او چنین بود که وقتی کسی می‌خوابد روح از بدنش جدا می‌شود و به جاهای دیگر می‌رود. فرد فقط وقتی بیدار می‌شود که روح باز به سر خانه اولش برگشته باشد. فقط هنگام مرگ است که روح از بدن بیرون می‌رود و دیگر باز نمی‌گردد، زیرا اقامتگاه دیگری در پیکر یا چیز دیگری می‌یابد.

اعتقاد به روح نزد تمام اقوام نخستین انسان دیده می‌شود و ظاهراً خاستگاه روانی مشترکی داشته است. تمام آداب و رسوم انسان اولیه از ساده‌ترین تا پیچیده‌ترین آنها، نقش این اعتقاد را بر خود دارند. انسان نخستین خود را در محاصره ارواح می‌دید. تمام رفتارهای او مبتنی بر رام کردن این ارواح بود تا جلوی خشمشان گرفته شود. یک نکته مهم که به بحث اصلی ما مربوط می‌شود، این است که انسان اولیه تصور می‌کرد روحی که بدن مرده را ترک می‌کند به یک روح خبیث تبدیل می‌شود که باید از آن به هر نحوی که شده پرهیز کرد. این روح خبیث در نظر او به هر وسیله‌ای متشبث می‌شد تا به اطرافیان مرده آسیب بزند یا آنها را بکشد و با خود به قلمرو مرگ ببرد.^۳ این نکته به ویژه در هنگام بحث ما در مورد قصاص اهمیت دارد. بحثی که بعداً به آن خواهیم رسید. در بعضی از مراسم اعدام نیز اثرات این اعتقاد دیده می‌شود.

^۱ Sigmund Freud: Animismus, Magie und Allmacht der Gedanken. In : Sigmund Freud: Totem und Tabu. Frankfurt am Main 1956, S. 83

^۲ Géza Róheim: Die Panik der Götter. München, 1975, S. 201

Sigmund Freud, a. a. O., S. 82

^۳ Sigmund Freud, a. a. O., S. 65

بعد از جان‌گرایی و اعتقاد به روح، تابو سومین پایه اعتقادات انسان اولیه است که اهمیت آن در بحث ما در مورد مجازات اعدام از دو مورد دیگر بیشتر است، چون سیستم محرمات یا تابوها شالوده مطالبه مجازات اعدام است.

تابو

تابو کلمه‌ای است که اصل آن به مردم پولینزی تعلق دارد. معنی این کلمه چندگانه است: هم مقدس معنی می‌دهد، هم ناپاک، خطرناک، ممنوع، مرموز و وهمناک.⁴ چیز یا کسی که تابو بشود، هم می‌تواند ترس ایجاد کند هم احترام.⁵ کلمه رومی قدیم ساکر (Sacer) هم مقدس معنی می‌دهد هم نفرین شده. این دوگانگی مفهومی در کلمه "خطر" هم هست. تابو هر چند ریشه پولینزی دارد اما به همه جا گسترش یافته و آن را نزد همه اقوام بشری در همه نقاط زمین می‌توان یافت.

تابو چیست؟ فروید می‌گوید تابو نخستین و قدیمی‌ترین شکل قانون‌گذاری در جامعه بشری است، هر چند که این قانون مدون نبوده است. او مهم‌ترین تابوها در جامعه بشری را نیز بر می‌شمرد.

منع رابطه جنسی میان محارم

نخستین تابو منع رابطه جنسی میان محارم است که به عنوان زنا محارم از آن پرهیز داده شده است. در جامعه اولیه این ممنوعیت شامل همه اعضای وابسته به یک توتم می‌شد و دامنه شمول آن از خانواده امروزی وسیع‌تر بود. توتم‌ها اجسامی نمادین هستند که در اقوام بومی بیشتر قاره‌ها کاربردهای آیینی دارند. توتم معمولاً به عنوان یادمانی از نیاکان یک ایل یا طایفه عمل می‌کند و افراد قبیله توتم را دارای نیرویی برای حمایت از قبیله می‌دانند. حیوان توتم را نباید کشت و با افرادی از جنس مخالف از توتم مشترک نباید آمیزش جنسی داشت.

در بیشتر جوامع اولیه، مجازات تخطی از تابوی منع رابطه جنسی میان محارم مرگ بوده است. مواردی استثنایی از جمله در مورد اشراف مصر باستان یا در میان اینکاها هست که در میان‌شان ازدواج محارم جرم تلقی نمی‌شده، اما این صرفاً شامل اشراف می‌شده و مردم عادی حق تخطی از این تابو را نداشتند.

تابوی کشتن

تابوی دیگر تابوی کشتن است که از لحاظ روانی پیوند تنگ‌انگ با تابوهای مربوط به مرگ دارد. این تابوها در روند تکامل مجازات اعدام اهمیت زیادی دارند. احساس بازدارنده و محذوریت انسان در کشتن افراد خانواده یا قبیله قابل فهم است. رابطه دوستی و تعلق خاطر میان افراد یک جمع به هم پیوسته عامل بازدارنده قتل است. اما موضوع این است که این موانع اخلاقی در کشتن دشمن هم وجود دارد، دشمنانی که ما را تهدید می‌کنند و از آنها نفرت داریم. اما این نفرت یا میل هجوم در صافی بازدارنده کشتن تعدیل می‌شود. این بازدارندگی را دست‌کم نزد اقوامی که هنوز به شکل طبیعی زندگی می‌کنند به صراحت مشاهده می‌کنیم.

مردم شناسانی که در این زمینه تحقیق می‌کردند، حیرت‌زده شدند از این‌که دیدند اقوام ظاهراً وحشی و خونریز از کشتن دشمن دچار عذاب وجدان می‌شوند. آنها قیل و بعد از کشتن دشمن مراسم سنگین و پردردسری اجرا می‌کنند تا شاید سبب دلجویی از او شوند. به عنوان نمونه سرخ پوستان آمریکای شمالی بعد از کشتن دشمن ماه‌ها از قتل دست می‌شویند و عزاداری می‌کنند. در میان دیاکاه‌ها، اقوام بومی ساکن در گینه جدید هم هنگامی که جنگجویان پیروز به خانه برمی‌گردند، مدت‌ها در کلبه‌ها را به

⁴ محمدعلی خنجی در ترجمه‌اش از کتاب "توتم و تابو" فروید به درستی اشاره می‌کند که واژه "حرام" در عربی معادل مناسبی برای تابوست. چون مفهوم دوگانه دارد: هم مقدس معنی می‌دهد هم پلید و نجس. (م.)

⁵ Sigmund Freud, a. a. O., S. 26

روی خود می‌بندند، با زنان‌شان آمیزش نمی‌کنند و لب به غذا نمی‌زنند بلکه دیگران به آنها غذا می‌خورانند.⁶

در میان اقوام بومی دیگر نیز جنگجویان بعد از نبرد "ناپاک" شمرده می‌شدند و اجازه تماس با زنان و فرزندان‌شان را نداشتند. آنها بعد از تحمل انواع شستشوها و شرکت در مراسم و عبادات مختلف دوباره پاک فرض می‌شدند. فروید این "ناپاک" شمردن نزد اقوام بومی را قیاس کرده است با نجس شمردن جلادان در اواخر قرون وسطی.⁷ مردم از این ماموران اعدام یا جلادان کراهت داشتند و آنها منزوی و دور از دیگران زندگی می‌کردند و مردم از دست زدن به آنها پرهیز داشتند. به این قرار، پرهیز از کشتن بعد از کشتن، یک نوع مجازات خود بوده است.

فروید می‌نویسد که این انسان‌ها از کشتن دچار پشیمانی می‌شدند. "قتل مکن" که یکی از ده فرمان موسی است، ظاهراً پیش‌تر در میان بدویان وحشی نیز اعتبار داشته است.⁸ این فرمان موسی نیز از همین بازدارندگی و عذاب وجدان در کشتن ناشی می‌شود. بنا به تحقیقات رفتارشناس اتریشی، کنراد لورنتس، عذاب وجدان در کشتن به بنیان‌های روانی انسان تعلق دارد.⁹

در میان مردم بدوی به خوبی دیده می‌شود که بعد از کشتن، ولو کشتن دشمن، دچار پشیمانی و حس گناه می‌شوند. بعضی از اقوام برونویبی بعد از کشتن دشمن، سعی می‌کنند دشمن یا به عبارتی روح او را با خود دوست کنند تا کار خود را جبران کرده باشند. دیاکاها سر بریده دشمنان را ماه‌ها با عزت و رعایت احترام نگه می‌دارند. در دهان او شیرینی می‌گذارند و می‌کوشند دلش را به دست آورند. این اعمال یک نوع جبران عمل است.

انسان مدرن برای آن‌که بتواند از بازدارندگی در کشتن خلاص شود، برد سلاح‌های خود را هر چه دورتر می‌کند تا چشمش به چشم دشمن نیافتد و دچار عذاب وجدان نشود. بازدارندگی یا عذاب وجدان در کشتن متأسفانه این نقص را دارد که فقط وقتی عمل میکند که رقیبان چشم در چشم هم دارند. رنج و درد حریف وقتی از نزدیک و چشم در چشم دیده و حس شد، آنوقت عامل بازدارندگی به کار می‌افتد. دیدن درد و رنج هم‌نوعی که دارد کشته می‌شود، حس همدردی را بیدار می‌کند، چون خود را جای او می‌گذاریم و خشممان فرو می‌کاهد. در جنگ‌های مدرن که برخلاف گذشته‌ها با فشار یک دکمه می‌شود فوجی را به رگبار بست یا بمباران کرد، رنج حریف و مرگ او چون چشم در چشم دیده و احساس نمی‌شود، شکلی انتزاعی پیدا می‌کنند. عذاب وجدان در این مورد موجب بازدارندگی از کشتن نمی‌شود. به همین دلیل در جنگ‌های مدرن با سلاح‌های پیشرفته راه برای قتل‌عام باز است.

همین عامل عذاب وجدان بزرگ‌ترین مانع در اجرای بیشتر صورت‌های اعدام است. چون از رودرو شدن جلااد و قربانی نمی‌شود جلوگیری کرد، همیشه این "خطر" وجود دارد که جلااد زیر فشار عذاب وجدان از کشتن باز داشته شود و نتواند وظیفه اش را به درستی به انجام برساند.

تابوی مربوط به مرده

تابوی مربوط به مرده شامل یک سلسله منع‌های اکید از جمله دست زدن به مرده و دار و ندار او می‌شود. نزدیکان متوفی مانند زن یا شوهر نیز برای مدت معینی تابو و "ناپاک" می‌شوند. نزد بعضی قبایل مانند موری‌ها رسم بوده که اگر کسی دستش به جنازه بخورد یا در خاکسپاری شرکت کند، حق ورود به هیچ خانه و نزدیک شدن به هیچ کسی را نداشته باشد. چنین کسی حتی حق غذا خوردن

⁶ Sigmund Freud, a. a. O., SS.45-46

همچنین نگاه کنید به:

S.R. Steinmerz: Ethnologische Studien zur ersten Entwicklung der Strafe. 2 Bände Groningen 1928 Bd.II, S. 327ff.

⁷ Sigmund Freud, a. a. O., S. 48

⁸ Sigmund Freud, a. a. O., S. 46.

⁹ Konrad Lorenz: Das sogenannte böse. Wien 1963.

Irenäus Eibl-Eibesfeldt: Menschenforschung auf neuen Wegen. Wien 1976.

نداشته، چون دستهایش در اثر تماس با مرده "به درد نخور" شده بودند. این فرد باید غذایی را که جلوش می‌گذاشتند، نه با دست که بانزدیک کردن سر و دهانش به ظرف غذا می‌خورد.

در گینه جدید مردان بعد از مرگ همسرانشان مدتی طرد می‌شدند و حق ورود به ده را نداشتند و با کسی هم، بخصوص با زنان نباید تماس می‌گرفتند. از این منع تماس با زن‌ها معلوم می‌شود که منظور مهار میل جنسی فرد بوده است. اگر مرد از این منع تخطی می‌کرد و پی زنی دیگر می‌رفت، عزاداری متوقف می‌شد چون می‌پنداشتند که روح مرده خشمگین شده و حالیاست که این مرد و چه بسا تمام روستا را دچار بدبختی کند.

در میان بسیاری از قبایل حتی اسم مرده هم نباید به زبان آورده شود. قبر و هر چیز دیگر برجای مانده از مرده که یادآور او باشند، تابو می‌شوند. در میان بعضی از این قبایل کافیسیت نام مرده بر زبان کسی جاری شود تا خونس را به زمین بریزند. بعضی طوایف و قبایل دیگر در این مورد کمی تخفیف می‌دهند و جرم را در حد یک توهین تلقی می‌کنند. برای جلوگیری از اشتباهات لفظی یا خطاهای غیر عمدی در رعایت این تابوها نیز تدابیری اندیشیده شده‌اند. مثلا ماسایی‌ها نام مرده را عوض می‌کنند، با این پندار که روح خبیث او را در بند کرده باشند. بعضی قبایل دیگر این را هم کافی نمی‌دانند و از جمله در قبیله سرخپوستی در پاراگوئه نام تمام بازماندگان مرده را تغییر می‌دهند. این کار به این دلیل انجام می‌گیرد که روح مرده را خطرناک می‌دانند و فکر می‌کنند به این وسیله جلوی حلول این روح به جان بازماندگان متوفی را می‌گیرند.¹⁰ همین است که نام مرده نیز مانند خود او و روح او اهمیت دارد. این نام قسمتی از وجود و نماد آن فرد است. چنان که در افسانه فاست و سایر افسانه‌های مشابه آن می‌شناسیم، کافی است نام یک روح خبیث را بدانیم تا آن را تسخیر کنیم. مطابق این باور، تغییر نام یک انسان یعنی تغییر هویت او، هویتی که روح خبیث آن فرد آن را باز نمی‌شناسد. در توضیح انواع تابوهای مرتبط با مرده‌ها، نزدیک‌ترین استدلال، اعتقاد به ارواح است. اما فروید به درستی اشاره می‌کند، پذیرش ارواح به عنوان عامل نهایی ناممکن است، زیرا ارواح در واقعیت وجود ندارند. آن‌ها زاینده تخیل یا به عبارت دیگر روان انسان هستند. بنابراین می‌بایست زمینه آن در ویژگی‌های بنیادین و عام روان انسان موجود باشد که به ارواح باوری و تابو شمردن مرده‌ها منتهی شده‌اند.¹¹ این تابوها برای بحث ما از جمله در مورد قصاص اهمیت ویژه دارند و ما در بخش‌های دیگر با تفصیل بیشتر ریشه‌های روانی این موضوع را پی می‌گیریم.

تابوی بزرگان

سومین تابوی مهمی که به آن می‌پردازیم، تابوی بزرگان و قدرتمندان، شاهان و کاهنان است. از اینان بنا به باورها قدرتی جادویی ساطع می‌شود که به آن مانا (Mana) می‌گویند. این قدرت را نباید با قدرت استبدادی دیکتاتورها اشتباه گرفت که صرفاً زمینی است و جنبه مادی دارد. صاحب قدرت مانا این قدرت را از خدایان یا از قوای سرنوشت می‌گیرد. او واسطه است بین این خدایان و مردم. بارندگی و محصول خوب و سلامتی و رفاه مردم از برکت وجود اوست. این مانا دارای قدرت فوق بشری انگاشته می‌شود. هرگونه نزدیکی به او خطرناک است، چون با ارواح و قوای سرنوشت تماس دارد. تماس با تن او یا هر چیز متعلق به او - از موی سر گرفته تا ناخن - موجب هلاک می‌شود. نقل می‌کنند که بینوایی یک‌بار از روی غفلت، باقیمانده غذای رئیس قبیله را خورده بود. هنگامی که مردم به او حالی کردند که مرتکب چه خطای بزرگی شده، از وحشت دچار چنان تشنجی شد که یک روز بعد او را از پای در آورد. در اینجا جا دارد تاکید شود که مرگ این مرد بدوی نه از وحشت حاکم خونریز، بلکه از ترس خشم قوای سرنوشت بوده است. این قدرت جادویی رؤسا با قدرت زمینی آنها هیچ تناسبی نداشت. چون در میان بسیاری از قبایل آفریقایی، پادشاهی که می‌شناسیم، صاحب قدرت و مکنت نیست. او را می‌بندند و در کلبه‌ای تاریک نگه می‌دارند.¹² یا چنان‌که در میان زولوها مرسوم است

¹⁰ Totem und Tabu, S. 62.

¹¹ Sigmund Freud, a. a. O., S. 69.

¹² Wolfgang Binde Tabu. Die magische Welt und Wir. Bern 1954, S. 77.

نمی‌گذارند رییس قبیله به مرگ طبیعی بمیرد. وقتی پیر می‌شود و به عقیده مردم قدرت مانایی‌اش از دست می‌رود، او رامی‌کشند تا جا برای یک جوان‌تر باز شود.¹³ قبایل کنگو نیز رسم مشابهی دارند. در میان برخی از دیگر قبایل، شاه را در شب تاج‌گذاری کتک می‌زنند. در چین باستان قیصر کارش عمدتاً محافظت از تقویم و واحدهای اندازه‌گیری بود، نه بیش.

کاهن اعظم هم همین سرنوشت را داشت. وقتی مردم دچار بدبختی و مصیبت می‌شدند، وظیفه رئیس یا کاهن بود که خود را قربانی کند تا بلکه قوای سرنوشت دست از سر مردم بردارند. به نظر فروید انگیزه این تابوی سفت و سخت در مورد قدرتمندان را باید در دشمنی با قدرتمندان در ضمیر ناخودآگاه جستجو کرد. وقتی که بنا بر تابو دست زدن به سران قبیله اکیدا ممنوع می‌شود، معنی‌اش این است که در ضمیر ناخودآگاه میل شدیدی برای این کار، و برای زدن و کشتن آن فرد وجود داشته است. چون رییس قبیله نقشی شبیه پدر دارد، اینجا هم پای همان عقده اودیپ در میان است و نفرت از پدر متوجه رییس قبیله می‌شود.

تابوهای خودسرانه و بی‌قاعده

در کنار تابوهای مهمی که همه زمینه‌های روانی معینی دارند و در مراحل تکاملی بسیاری از اقوام و قبایل دیده می‌شوند، شمار زیادی از تابوهای خودسرانه و بی‌قاعده هم هستند که در چشم انسان متمدن مانند علف‌های هرز خرافات دیده می‌شوند.

در میان بعضی اقوام تابوهایی در نخوردن بعضی گیاهان یا آسیب زدن به بعضی درخت‌ها یا نرفتن به پارهای جاها یا انجام ندادن برخی کارها وجود دارد. برای اهالی الوتیان (در غرب آلاسکا) ممنوع است ستاره‌ها را بشمارند، چون این کار مرگ‌آور تلقی می‌شود. اهالی "آنا ماندن" اجازه ندارند درخت خاصی را آتش بزنند، چون شوم است.¹⁴ موم را هم نباید آتش زد چون ظاهراً سبب گردباد می‌شود.

وقتی زنان در غیاب مردان که به شکار رفته‌اند، آتش بیافروزند، این به معنی سنگسار شدن مردان است. مختل کردن آواز زجره‌ها ممنوع است. مثال‌های دیگر از این قبیل فراوانند.¹⁵ اصلاً چرا راه دوری برویم؛ همین تابوها را در فرهنگ سنتی و خرافات مردم و اقوام مختلف نیز باز می‌یابیم: مثلاً تابوی شمردن ستاره‌ها نزد بوه‌ها به این صورت در آمده که هر کس موقع شمردن ستاره‌ها خودش (!) را هم بشمارد، می‌میرد. یا این‌که می‌گویند هر کس چشمش به ستاره درخشان مجاور ماه بیافتد، خودش هم از پای می‌افتد و

می‌میرد. وقتی چشمت به یک تابوت نو می‌افتد نباید بگویی نوبت کیست که در آن بخوابد، چون ممکن است آن یک نفر خودت باشی. نباید سن کسی را بپرسیم؛ نباید بگذاریم تصویرمان را بکشند؛ پرستو را نباید کشت؛ نباید دستمان را با دست دیگران اندازه بگیریم.¹⁶

موقع خاکسپاری یا رعد و برق یا هنگام کسوف نباید لب به غذا زد. نان روی میز نباید پشت رو باشد. چاقو را نباید داخل نان فرو کنیم. همچنین نان نباید شب تا صبح سر سفره بماند. نان را نباید زیر پا لگد کرد. اگر جایی نان می‌یابیم نباید بخوریم، چون ممکن است جادوشویم. موقع خاکسپاری نباید بخوابیم چون ممکن است بمیریم. به همین دلیل هنگام خاکسپاری مردگان همه مردم محل را بیدار می‌کنند و مثال‌هایی از این دست.

تابوها، نخستین قوانین بشری

بعضی از این تابوها از چند تابوی اصلی نشأت می‌گیرند. اما در مورد بقیه به زحمت می‌شود خاستگاهی پیدا کرد.

¹³ Wolfgang Binde, a. a. O., S.78.

¹⁴ S. R. Steinmetz, a. A. O., Bd. II, S. 349.

¹⁵ Géza Róheim, a. a. O., S. 42

¹⁶ Adolf Wuttke: Der deutsche Volksaberglaube der Gegenwart. Leipzig 1970, S. 309

تابوها نخستین و قدیمی‌ترین اشکال قوانین بشری هستند. اما این قوانین قانون‌گذار مشخصی ندارند و تا اندازه‌ای به عنوان ضروریاتی از بطن زمینه‌های روانی به در آمده‌اند. این قوانین مدون نیستند و برای اجرا و جاری شدن نیازی هم به قوه مجریه ندارند. اما مردم کاملاً یقین داشتند که تخطی از این تابوها موجب مصیبت می‌شود.

ترس از فاجعه سبب رعایت تابوها می‌شد. تجربه زندگی در شرایط سخت و زندگی روزمره زمینه‌ساز این باور بود. از طرفی رعایت تابوها وسیله‌ای بود تا رضایت قوای سرنوشته را جلب کنند و جلوی فاجعه احتمالی را بگیرند. بنابراین رعایت تابوها تلاشی برای زندگی و بهبود آن بود. در یک نگاه کلی به تابوها این نکته چشم را می‌گیرد که بیشتر آنها شامل منع و پرهیز هستند و به ندرت شامل رهنمود به انجام کاری هستند: نباید چنین کنی؛ نباید چنان کنی... همین نسبت در ده فرمان موسی هم دیده می‌شود که فقط دو نمونه از ده فرمان او رهنمود هستند و بقیه امر و نهی و ممنوعیت. این دو رهنمود عبارتند از: روز شنبه را به یاد داشته باش تا آن را مقدس بداری / به پدر و مادرت احترام بگذار. هشت فرمان بقیه نهی هستند: قتل نکن و به مردم ظلم نکن / زنا نکن / دزدی نکن / علیه هم‌نوعت شهادت دروغ نده. چشم طمع به مال و ناموس دیگران نداشته باش و غیره.

علت منع از نظر فروید

بنا به نتیجه‌گیری فروید، چیزی بی‌دلیل ممنوع نمی‌شود. وقتی حکم به ممنوعیت کاری داده می‌شود که میلی به انجام آن وجود داشته باشد. به عبارت دیگر، شدت منع هر چیز، نشانگر تمایل زیاد به انجام آن است. انسان بدوی با رعایت تابوها چیزهایی را بر خود هموار می‌کرد و از انجام کارهایی دست می‌شست. چشم‌پوشی از انجام بعضی کارها را که دل متمایل به انجام آنهاست، باید نوعی باج دادن به قوای سرنوشته دانست تا با مردم مدارا کنند.

برای درک چرایی این تابوها باید همیشه به یاد داشته باشیم که انسان بدوی در چه شرایط دشواری زندگی می‌کرد: عوامل طبیعی ناشناخته، رعد و برق، حیوانات درنده، همسایگان وحشی، گرسنگی، انواع بیماری‌ها و غیره. یک زخم کوچک می‌توانست منجر به مرگ شود. عمر متوسط این انسان بیست تا سی سال بود. او که اسباب و علل پدیده‌ها را نمی‌شناخت، تمام تلاشش را می‌کرد تا نیروهایی را که تصور می‌کرد بر او حاکمند، رام کند یا سر رحم بیاورد. رعایت تابوها یک راه جلب نظر نیروهای مافوق طبیعی بود. این روند از چشم‌پوشی و پرهیز شروع می‌شود و رفته رفته به قربانی کردن و اهدای هدایا به خدایان می‌رسد.

ترس از تقلید رفتار فرد خاطی

در این میان نباید از نظر دور بداریم که انسان بدوی "شرم مقدسی" نسبت به بعضی تابوها داشته و این برداشت نیز دور از ذهن نیست که تخطی از محرمات را نوعی فریب دادن قوای سرنوشته تلقی می‌کرده، که خشمشان دامن‌گیر خود و قبیله‌اش می‌شده است. طرد فرد خاطی از قبیله و ممنوعیت هر گونه تماس با وی، جهت حفظ بقیه افراد قبیله از فاجعه بود. ما همین‌جا به جنبه دیگری از منع‌ها می‌رسیم که در روند تکاملی خود نقش مهمی در مجازات اعدام دارند.

مطلب بر سر "سرایت" ناپاکی به دیگران است. گذشته از روسای قبیله و کاهنان و نزدیکان مردگان و غیره، به ویژه خود فرد خاطی نباید مورد تماس قرار می‌گرفت. یک علت پرهیز از چنین فردی، ترس از تقلید رفتار او بود. این وحشت وجود داشت که کسی که مطابق میل دلش رفتار کرده و تابویی را رعایت نکرده، الگوی دیگران قرار گیرد.

اعتقاد بر این بود که اگر چنین شخصی مجازات نشود، رفتارش دیگران را جسور می‌کند تا عمل مشابهی انجام دهند.

از این گذشته بی‌توجهی به تابو و مجازات نشدن فرد خاطی، خطر هرج و مرج و از هم گسیختن شیرازه امور قبیله را در پی می‌داشت. مشابه این خطر در جوامع مدرن امروز نیز قابل تصور است. اگر خود تابوی شکسته شده یا قوای سرنوشته از فرد خاطی انتقام نمی‌گرفتند یا خطای او را فراموش می‌کردند، این وظیفه اهل قبیله بود که اقدام کنند. همین‌جاست که جمع فرصتی می‌یافت که به بهانه

مجازات خاطی، عمل مقابله به مثل مشروع انجام دهد و خود نیز تابوشکنی کند، یعنی که بکشد: جامعه‌ای که انتقام می‌گیرد و همان عمل قانون‌شکنانه را تحت نام قانون انجام می‌دهد. این نکته همان است که به قول فروید رفته رفته یکی از مبانی مجازات‌های انسانی قرار گرفت.¹⁷

در جامعه مدرن ما نیز همچنان در بر همان پاشنه می‌چرخد. از یک سو ترس از این است که خطای یک قانون‌شکن دیگران را نیز به قانون‌شکنی بکشاند. از سوی دیگر چنانچه فرد خاطی بدون مجازات بماند، مردم به او رشک می‌برند که بنا به میل خودش رفتار کرده و اتفاقی نیفتاده است. جمع این هردو عامل، سبب انتقام‌گیری جامعه از فرد خاطی می‌شود. مجازات اعدام به همین شکل پا می‌گیرد. با این حال قبل از پرداختن به مجازات اعدام، باید مقدمات تاریخی آن، یعنی قصاص و قربانی کردن را نیز بررسی کنیم.

انتقام

ما که از قرار، در عصر تمدن و روشنگری زندگی می‌کنیم هر از گاهی اخباری مربوط به انتقام می‌شنویم که اغلب در کشورهای خاورمیانه و بالکان یا جزایر ساردنی، کرس و سیسیل رخ داده‌اند. ما این اخبار را از بقایای دوران بربریت تلقی می‌کنیم، زمانی که از دادگاه خبری نبود و هرکس باید شخصا انتقام می‌گرفت.

از دید امروز شاید بشود این خونریزی‌ها را سلحشورانه و با رنگ و لعابی رمانتیک در نظر آوریم و از بعضی چهره‌های آن دوران نیز قهرمان بسازیم. اما اگر خوب به موضوع دقیق شویم، پدیده انتقام را سیستمی بسیار پیچیده از اجبار و وحشت می‌یابیم که وظایف روانی اجتماعی معینی بر عهده داشت. در جوامع اولیه، انتقام از عوامل حفظ نظم اجتماعی بود. انتقام نزد تمام اقوام بشری از اسکیموها گرفته تا قبایل آفریقایی و یونانیان باستان، ترک‌ها و مغول‌ها و ژرمن‌ها و رومیان جاری بوده و سابقه داشته است.

در کتاب عهد عتیق هم به آن بر می‌خوریم:

... و اگر او را با آلت آهنین زد و مرد او قاتل است.

و قاتل البته کشته شود و اگر او را با دست خود به سنگی زد که از آن کسی کشته شود بزند تا بمیرد و قاتل البته کشته شود و اگر او را به چوبدستی که با آن کسی کشته شود، بزند تا بمیرد و قاتل است و قاتل البته کشته شود ولی خون، خود قاتل را بکشد هرگاه با او برخورد او را بکشد (سفر اعداد ۱۸/۱۸۲۱).

نکته‌ای که جلب نظر می‌کند این است که انتقام چیزی نبوده که در اثر تماس با دیگران یا از راه جنگ و مناسبات دیگر از این قوم به آن قوم سرایت کند. اقوام بشری در اطراف و اکناف دنیا خود در موقعی از تکامل خود به آن رسیده‌اند. بومیان استرالیایی تقریباً پانزده هزار سال با هیچ همسایه‌ای تماس نداشتند، اما انتقامی که در میان آنان دیده می‌شود فرق چندانی با جاهای دیگر ندارد. نکته دیگر این که پیدایی این پدیده ربط مستقیمی به مرحله معینی از تولید نداشته است. آن را در میان شکارچیان و جمع‌آورندگان مشاهده می‌کنیم، همچنان که در میان ماهیگیران و کشاورزان و چادرنشینان.

¹⁷ Sigmund Freud, a. a. O., S. 78

¹⁸ در قرآن هم نمونه زیاد است. از جمله:

- رَبِّ انی قتلت منهم نفساً فاحف ان یقتلون؛

پروردگارا من یکی از آنان را کشته‌ام و می‌ترسم که مرا بکشند.

- وَكُنْتُمْ عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنْ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ...

و در تورات بر آنان مقرر داشتیم که نفس در برابر نفس و چشم در برابر چشم و بینی در برابر بینی و گوش در برابر گوش و دندان در برابر دندان و هر زخمی را قصاصی است... (م).

مرگ، دسیسه جادوگران

انتقام در مرحله معینی از رشد شعور از دل خود جامعه در آمده و علت خارجی نداشته است. ما در این مورد شواهد متعددی از اقوامی جمع کرده‌ایم که تا همین اوایل قرن بیستم هنوز به صورت طبیعی زندگی می‌کردند. در بسیاری از این جوامع بدوی، مردم چون خود را نامیرا می‌پنداشتند، به مرگ طبیعی باور نداشتند و آن را دسیسه جادوگران می‌دانستند.

هنگامی که کسی از اهل قبیله در اثر بیماری یا پیری می‌مرد، جادوگران را در مرگ او دخیل می‌دانستند. در میان خیلی از قبایل آفریقایی به کمک مراسم آیینی خاص این جادوگر را پیدا می‌کردند و از بین می‌بردند.

نگریتوها در فیلیپین مرگ یکی از کسان خود را به جادوگری دشمنانشان نسبت می‌دادند که ملایمی‌ها باشند. یکی از آنها را می‌گرفتند و می‌کشتند. سرخ پوستان داکوتا و قبایل استرالیایی هم باور و رفتار مشابهی داشتند.

در میان قبیله آراواک در آفریقا، مرگ اتفاقی کسی ممکن است به قتل سایر اعضای خانواده او بیانجامد. در میان مردم بدوی غرب استرالیا در صورت مرگ یک فرد، نزدیکترین کس او موظف می‌شود کسی از قبیله دیگر را بکشد. چون هریک از این قتل‌ها به نوبه خود انتقام متقابل در پی‌دارند، این قبایل از ترس همدیگر مدام خانه به دوش و سرگردانند.¹⁹

زنجیره انتقام

اگر در این میان قتلی صورت می‌گرفت، برای انتقام لازم نبود دنبال قاتل بگردند؛ کافی بود یکی از افراد قبیله دیگر و چه بسا یکی از بچه‌های قبیله را بکشند. به این ترتیب انتقام گرفته شده بود. چنانچه در میان آیگوروها، یکی از قبایل فیلیپین، مردی زنی از قبیله دیگر را می‌کشت، با خودش کاری نداشتند؛ بلکه زنی از قبیله او را می‌کشتند.

مطابق قوانین حمورابی (۱۷۰۰ قبل از میلاد مسیح) اگر کسی دختر کس دیگری را بکشد، دختر خودش را از دست خواهد داد، اما با خودش کاری ندارند. اگر فردی از ده مجاور مردی از قبیله دورج-پاپوا را می‌کشت، خون تمام اهالی برای انتقام گرفتن به جوش می‌آمد. جایی دور و بر ده مجاور کمین می‌کردند، تا مرد، زن یا بچه‌ای را شکار کنند. او را بی‌رحمانه می‌کشتند و سرش را مانند جام قهرمانی به خانه می‌آوردند.

این شکل از انتقام می‌تواند در غالب موارد شکل جنگ به خود بگیرد زیرا نه اشخاص به طور منفرد، که قبایل مقابل هم قرار می‌گیرند. در مواردی قبیله شکست خورده را قتل عام می‌کردند و بچه‌هایشان را هم می‌کشتند تا دیگر تنابنده‌ای برای انتقام گرفتن در آن باقی نماند. مواردی هم پیش می‌آمد که افراد قبیله به ظاهر به دلایلی دیگر به انتقام دست می‌یازیدند، هر چند که پس زمینه انتقام در این موارد نیز قابل تشخیص است.

از یک قبیله اسکیمو نقل می‌کنند که بعد از شیوع یک بیماری همه‌گیر، آن را به حساب سفیدها گذاشتند (چه بسا در این مورد پربیراه هم نمی‌گفتند) و قسم خوردند که از آنها انتقام بگیرند. بعد از قتل چند سرخ‌پوست چنی به دست نیروهای آمریکایی، چنی‌ها به تلافی از یک مساح سفیدپوست انتقام گرفتند که بر حسب اتفاق در میان یک واحد نظامی پیدایش شده بود. در مواردی قتل بعضی پژوهشگران و فرستادگان مذهبی هم که به ظاهر بی‌دلیل صورت گرفته، از همین انتقام‌گیری ناشی شده است.²⁰

¹⁹ این موارد همه از این کتاب نقل شده:

S.R.Steinmetz: Ethnologische Studien zur ersten Entwicklung der Strafe. Groningen, 1928.

²⁰ این موارد نیز همه از جلد اول کتاب فوق‌الذکر نقل شده.

مراسم آیینی و کفاره به جای انتقام

چنان که گفتیم انتقام به جنگ قبایل می‌انجامید. اما در پاره‌ای موارد آتش خشم را فرو می‌کاست و به جای جنگ به مراسم آیینی ختم می‌شد: در میان برخی از قبایل پاپوا بعد از مرگ فردی از قبیله، جنگی نمایشی در میان جنگجویان قبیله در می‌گرفت که افراد در آن زخم بر می‌داشتند، اما کشته نمی‌شدند. مورد مشابهی نزد بعضی از مردم ناحیه قفقاز هم دیده شده است. در میان بعضی قبایل با انجام اقدامات جایگزین از انتقام جلوگیری می‌کردند. مثلاً قبیله مقتول، قاتل را به عنوان برده یا پسر خویش می‌پذیرفت. زنان و بچه‌ها نیز می‌توانستند به عنوان کفاره قتل به قبیله مقتول داده شوند.

مواردی هم البته بوده که بردگان را به جای قاتل قربانی کرده‌اند. با این حال انتقام خونی در نهایت جای خود را به پرداخت کفاره یا خون‌بها داده است. در میان قبایل پولینزی خون‌بها را با پول‌هایی می‌پرداختند که از صدف درست کرده بودند. ژرمن‌ها هم در اوایل قرون وسطی کفاره را جانشین انتقام خونی کردند. تا اینکه با قدرت گرفتن نهاد دولت، قانون و دستگاه قضا جای انتقام را گرفت.

انگیزه قتل: ترس از ارواح

در یک افسانه از ناحیه دریای جنوب، بین یک پهلوان و مادرش دعوا در می‌گیرد. مادر فرزند را نفرین می‌کند و فرزند نیز از روی خشم مادر را با ضرب‌های می‌کشد. پهلوان وقتی به خود می‌آید و پی به عمل خود می‌برد، در صدد انتقام از خون مادر بر می‌آید و عده‌ای از افراد قبیله مجاور را می‌کشد. اینجا این نکته را باید روشن کنیم که انتقام خونی یا خونخواهی با آنچه امروزه ما تحت عنوان انتقام می‌شناسیم فرق دارد. خشم و غضب در این انتقام نقش فرعی دارد. بنیان این انتقام افکار جادویی است و انگیزه قتل از ترس ارواح منشاء می‌گیرد. این روح مرده است که دنبال انتقام است و اگر نزدیکان مرده دست به کار نشوند و انتقام نگیرند، خشم این روح را متوجه خود می‌کنند و بلا بر سرشان نازل می‌شود. بنا به این باور، انتقام که گرفته شد، روح آرام می‌گیرد. پنجمین صحنه از پرده اول "هملت" شکسپیر مثال خوبی ارائه می‌دهد: روح پدر بر شاهزاده دانمارک ظاهر می‌شود و می‌گوید که چگونه با بی‌رحمی به قتل رسیده است و این همان چیزی است که خود هملت نیز تا اندازه‌ای حدس زده بود. روح می‌خواهد که هملت انتقام بگیرد، ورنه هرگز رنگ آرامش را نخواهد دید. به باور هملت از اجرای این خواسته نمی‌شود سر باز زد.

شستن خون با خون

کسی که انتقام می‌گیرد، درست همین وضع هملت را دارد. کار عموماً به عهده نزدیک‌ترین فرد به متوفی یعنی پسر اوست. او خود انگیزه شخصی ندارد و خواسته روح مرده را اجرا می‌کند. این خواسته تحمیلی و در عین حال اجباری است، چون سرباز زدن از انجام آن عواقب وخیمی در پی خواهد داشت. چون انتقام می‌تواند به یک رشته تلافی‌جویی و درگیری قبایل بیانجامد، روشن است که فرد مامور به انتقام بخواهد این عمل را حتی‌الامکان با خطر و دردسر کمتری انجام دهد. اما قصد او با خواسته روح مرده تلافی می‌کند که اگر از نتیجه کار ناراضی باشد، موجب عذاب خواهد شد. از این نکته نیز نباید غافل بود که انتقام صرفاً دغدغه مردان نبود. زنان هر چند موظف به انتقام‌گیری نبودند، اما بار سنگین تابو را تا زمانی که انتقام گرفته نشده بود، به همراه سایر اهل قبیله به دوش داشتند. اگر خون با خون شسته نمی‌شد، فاجعه دامن همه اهل قبیله را بنا بر باورها می‌گرفت و آتش آن خشک و تر را می‌سوزاند. فرد مامور انتقام نمی‌توانست از بار وظیفه‌شانه خالی کند؛ چون این قبیله محل زندگی او بود و او جای دیگری برای زیست نداشت.

در سیستم انتقام ارزش‌های اخلاقی جایی ندارند

یک جنبه دیگر قضیه که شاید با معیارهای امروز حیرت‌آور به نظر برسد، این است که انتقام با جرم شخصی سر و کار ندارد، یا بهتر است بگوییم هنوز ندارد. چون ما اینجا هنوز در مراحل نخست تکوین انتقام هستیم.

در انتقام حتما نباید خود قاتل را پیدا می‌کردند، کافی بود هر فرد بی‌گناهی از قبیله قاتل را به قتل برسانند. در شرایط اضطراری حتی تعلق به قبیله دیگر هم لازم نبود. هر فرد دیگری از جای دیگری هم که به نحوی به چنگ انتقام‌گیرنده می‌افتاد، خونس را می‌شد جهت ادای تکلیف بر زمین ریخت و این قتل بی‌رحمانه را عملی شرافتمندانه هم جا زد.

برای درک این موضوع باید در نظر داشت که انسان اولیه با خانواده و در کنار قبیله‌اش در یک جمع هم سرنواشت می‌زیسته که همه مشترکاً مسئول کارهای همدیگر بودند و چیزی به اسم فرد و فردیت معنی نداشت. در چنین چارچوبی، تا آنجا که به انتقام مربوط می‌شود، مقصر هر کسی بود که به چنگ آید و به درد تنبیه بخورد. بنابراین در سیستم انتقام ارزش‌های اخلاقی هنوز جایی ندارند و قتل را به طور مطلق عمل بدی نمی‌دانستند، ولی از عواقب آن مانند انتقام، و بازگشت مرده در قالب روحی خبیث و شیطانی می‌ترسیدند.

قتل غریبه‌ها یا آدم‌های مطرود کاملاً مجاز بود. می‌شد با خیال راحت آنها را کشت و از عواقب آن هم نهراسید، چون آنها کسی را نداشتند که انتقام‌شان را بگیرد. انتقام همیشه انتقام از دیگران است، یعنی از افراد غیرخودی. در مواردی که قتلی در داخل قبیله روی می‌داد، بزرگ قبیله باید تصمیم می‌گرفت. چه بسا با نظر او قتل خویشاوندان بدون کفاره می‌ماند. به قتل داخل خانواده نیز چندان التفاتی نمی‌شد.

مراحل تحول انتقام

یک نهاد اجتماعی مانند انتقام که هزاران سال در جامعه بشری تاثیر گذارده، طبیعتاً رفته رفته دچار تغییر و تحولاتی شده که می‌توان آنها را به چهار دسته تقسیم کرد:

در مرحله نخست هدف انتقام نه قاتل یا قبیله او، بلکه هر بینوای بی‌دفاعی است که به دم تیغ بیاید. در مرحله دوم دامنه انتقام به افراد قبیله فرد مجرم محدود می‌شود.

در مرحله سوم دامنه شمول انتقام کمی وسیع‌تر می‌شود و جنگ قبیله‌ای در می‌گیرد.

اما در چهارمین مرحله تغییری ناگهانی روی می‌دهد و از میزان خشونت کاسته می‌شود: انتقام شکل مراسم آیینی به در خود می‌گیرد. در این مرحله با نبردهای نمایشی یا دادن هدیه یا کفاره جلوی انتقام خونی را می‌گیرند.

نهاد دولت که با ایجاد دادگاه، امر قضاوت را در انحصار خود در می‌آورد، در ابتدا قادر نیست بر نهاد خودجوش انتقام اثر بگذارد. انتقام، بی‌اعتنا به رای کیفری دادگاه صورت می‌گیرد. اما رفته رفته با افزایش اقتدار و نفوذ دولت، مجازات مرگ دولتی، جای انتقام قبیله‌ای را می‌گیرد.

پرسش این است که چرا نهاد انتقام هزاران سال دوام آورد. آیا جوامع اولیه سودی از وجود انتقام می‌بردند؟ به این پرسش به سختی می‌توان جواب روشنی داد. این نهاد برای حفظ جامعه فواید و مضراتی داشت.

در جوامع نخستین که دولت و دادگاه و پلیس نبود، نهاد انتقام نگهبان افراد قبیله بود. افراد فقط در کنف حمایت خانواده و قبیله بودند و بیرون از آن مرگ در کمین‌شان بود. کسی که فردی از یک قبیله را می‌کشت می‌دانست که خود یا افراد خانواده یا قبیله‌اش را به خطر می‌اندازد. همین سبب می‌شد که با احتیاط رفتار کند.

وجود نهاد انتقام همچنین سبب پیوند نزدیک‌تر افراد قبیله به یکدیگر و ایجاد جوامع "قسم خورده" می‌شد.

جنبه منفی انتقام اما این بود که رشته امور از دست می‌رفت و به زنجیره بی‌پایانی از خون و خونریزی می‌انجامید که چندین نسل را نابود می‌کرد. در بعضی مناطق یک چهارم مردان قبایل قربانی

انتقام شدند.²¹

انتقام چون با مسئولیت اخلاقی کار نداشت و صرفاً بر احساسات و امور ظاهری و بدوی مبتنی بود، عامل ضدفرهنگ و تمدن محسوب می‌شد. به همین دلیل هر جا که یک نهاد سازمان‌یافته پیشرفته‌تر مستقر می‌شد و رشته امور را به دست می‌گرفت، انتقام به سرعت رنگ می‌باخت. چون در انتقام، غالباً افراد بی‌گناه را هم می‌کشتند، موضوع بر سر ایجاد عدالت هم نبود. قابل پرسش است که پس دلیل گسترش آن در میان جوامع بشری چه بود؟

تابوی مردگان

مردم‌شناسان نخست انتقام را به اعتقاد به ارواح مربوط دانستند. یعنی ترس از روح مرده را انگیزه خونریزی خواندند. اما چون ما امروز به این ارواح معتقد نیستیم، نمی‌توانیم انگیزه معتقدان به آنها را درک کنیم.

به گفته فروید ما ارواح مردگان را باید در شکل یادآوری مردگان در نظر آوریم و به این ترتیب باز به تابوی مردگان باز می‌گردیم. دست زدن به مرده و تمام ماترک او، همچنین نزدیکان او و کسانی که در خاکسپاری شرکت داشتند، تابو بود. گور و نام مرده هم تابو بود. دلیل این تابوها هم این بود که روح مرده را خبیث می‌دانستند و می‌کوشیدند که این روح را تحریک نکنند. یادکردن از مرده نیز باید در همین ردیف قرار گیرد. چون این یادآوری، روح مرده را به جانب ما فرا می‌خواند و این چیزی است که از آن باید پرهیز کرد. بنابراین باید مرده را هرچه زودتر فراموش کرد.

دوگانگی احساسات

اینجا باز می‌رسیم به احساس گناه و عذاب وجدان، که در مبحث تابوها مطرح کردیم. حال پرسیدنی است که چرا انتظار داریم که مردگان صاحب ارواح خبیث شوند. چرا این ارواح در پی انتقامند و چه جرمی صورت گرفته که آنها را برانگیخته است؟ پاسخ را طبق پسیکوآنالیز فروید، باید در دوگانگی احساسات‌مان نسبت به خویشاوندان خود بجوییم.

هر کس افکار بدخواهانه‌ای نسبت به خویشاوندانش دارد که خود از وجود آنها آگاه نیست، چون به ضمیر ناخودآگاه پس رانده شده‌اند. هر چه این افکار بدخواهانه‌تر باشند، رفتار با خویشاوندان خوش‌آیندتر است. اما هنگامی که این خویشاوند می‌میرد، افکار بدخواهانه پنهان در ضمیر ناخودآگاه در شکل پشیمانی و احساس گناه تجلی می‌کنند. موضوع این نیست که دلیل واقعی این گناه را پیدا کنیم، موضوع وجود آن است.

نفرین و دعا برای انسان‌های اولیه جنبه‌های جادویی داشتند. مقداری از باقیمانده همین جنبه‌ها به ما انسان‌های امروز نیز رسیده و خود ما نیز تا حدی اکراه داریم و شرم می‌کنیم از این‌که کلمات حاوی نفرین به زبان بیاوریم. اما برای انسان‌های بدوی، طلبیدن مرگ دیگری، خود به خود اجابت شده تلقی می‌شد و مرگ‌آور بود.

فرافکنی

در این میان بین طلب مرگ دیگری و احساس پشیمانی بعد از وقوع مرگ وی، تناقضی پیش می‌آید که صرفاً از راه "فرافکنی" قابل حل است. ما از راه فرافکنی افکار بدخواهانه خود نسبت به مرده را به روح او فرا می‌افکنیم.²² بعد از فرافکنی افکار خبیثان، دیگر این ما نیستیم که بد او را می‌خواهیم، بلکه روح اوست که در تعقیب ماست تا بر ما بلا نازل کند. این روح به ما که زنده ایم، حسادت می‌ورزد، به همین دلیل می‌خواهد بدبخت‌مان کند.

²¹ S. R. Steinmetz: a. a O., Bd. II, S. 119.

²² Sigmund Freud: Totem und Tabu, Frankfurt am Main 1956, S. 68

در مورد انتقام نیز شکل دیگری از همین فرافکنی را مشاهده می‌کنیم. یعنی عذاب وجدان و احساس گناه را بر شانه کس دیگری می‌اندازند که به درد این کار بخورد. به عبارت دیگر حال این من نوعی نیستم که - بنا به نجوای وجدانم - بار گناه پنهان مرگ عزیزانم را با خود حمل می‌کنم، بلکه این "دیگری"، چه بسا یک جادوگر، یا هر فردی از قبیله دیگر است که در هر حال از او دل خوشی نداریم. من در آینده او را مسئول مرگ عزیزانم معرفی می‌کنم. به این قرار من بارم را از دوش افکنده‌ام. حال اگر بتوانم کسی را که بار گناه را به دوشش انداختم از بین ببرم، با نابود شدن او، آثار گناه نیز از بین می‌رود.

درست به همین دلیل است که باور به "شستن خون با خون" ایجاد می‌شود. چون فقط از راه کشتن، و نه از راه زندانی کردن فردی که اینک حامل جرم تلقی شده، می‌توان به طور کامل از بار گناه خلاصی یافت و احساس سبکی کرد.

رهایی از بار احساس گناه

بنا بر آنچه گفتیم، پدیده انتقام با تمام ظواهر و جوانب آن سیستمی برای رهایی از بار احساس گناه بوده است. این پدیده با انتقام گرفتن از مرگ نزدیکان آغاز می‌شود. طلب مرگ این عزیزان که به ضمیر ناخودآگاه پس رانده شده، بعد از وقوع مرگ آنان خود را به شکل احساس گناه نمایان می‌کند. حال باید دنبال بی‌نواایی گشت و بار را به دوش او انداخت. اینجاست که پی می‌بریم چرا مردمان بدوی دنبال قاتل واقعی نمی‌گشتند. هرچه فردی مطرودتر و بی‌کس‌تر پیدا می‌کردند، بهتر بود. این فرد باید سپر بلا می‌شد.

حالا است که پی می‌بریم چرا سرخ‌پوستان کنایر در آلاسکا حتی کسی که اسم مرده را هم به زبان می‌آورد، می‌کشتند. چون او با این کار دوباره احساس گناه را بیدار می‌کرد و به زبان دیگر روح خبیث مرده را بر سر زندگان آوار می‌ساخت. با کشتن چنین کسی از شر آن روح برای همیشه خلاص می‌شدند.

کشتن آدم‌های بی‌دفاعی که مطرود بودند و به هیچ قبیله‌ای وابستگی نداشتند، ترس از انتقام هم در پی نداشت. چرا؟ چون این گونه افراد با کسی پیوند دوستی نداشتند تا افکار بدخواهانه به ضمیر ناخودآگاهشان رانده شود. بنا بر این در پی قتل اینان حالت پشیمانی یا احساس گناه به کسی دست نمی‌داد. این گونه افراد را مطابق این باورها می‌شد به راحتی و بدون واژه از ارواحشان کشت. در موارد مادرکشی در اسطوره‌ها و افسانه‌ها نیز کینه‌های دشمنانه‌ای که انسان‌های "معمولی" به ضمیر ناخودآگاه رانده‌اند، خود را در مادرکشی پهلوان آشکار می‌کنند. اما این پهلوان نیز زود خود را از بار گناه نجات می‌دهد و مطهر می‌شود. او عمل شنیع خود را به گردن کس دیگری می‌اندازد. بعد این کس دیگر را می‌کشد و همراه او بار گناه خود را که بر دوش او نهاده از بین می‌برد.

بلاگردان

انتقام در خود خانواده جایی ندارد، چون احساس عشق و دوستی بین افراد بسیار شدید است. به طور کلی باید گفت که در پدیده انتقام مسئله به هیچ‌وجه بر سر پیدا کردن قاتل و اجرای عدالت نیست. چون می‌دانیم که خودمان هم می‌توانیم قتل را انجام داده باشیم، در پی رهایی از بار گناه آن، گریبان فرد بی‌کس و کاری را می‌گیریم، گناه را به دوشش می‌اندازیم و او را می‌کشیم تا با او احساس گناه نیز نابود شود. بنابراین انتقام چیزی جز یک نظام بلاگردان نیست. نظامی برای خلاصی از تقصیر خود و نه تقصیر دیگری.

در کتاب عهد عتیق آمده: «وقتی هارون مراسم کفاره را برای قدس‌الاقداص، خیمه حضور خداوند و قربان‌گاه تمام کرد، بز زنده را به حضور خداوند حاضر کند و هر دو دست خود را بر سر آن بگذارد و به گناهان و خطاهای قوم اسرائیل اعتراف کرده گناهان‌شان را به گردن آن بز بیندازد. سپس بز را شخص معینی به بیابان برده در آنجا رهایش کند. آن حیوان تمام گناهان مردم را به جای غیر مسکونی می‌برد.»

به صحرا بردن و قربانی کردن این بز، میراثی از رسم قربانی کردن انسان است. در ابتدا بار گناهان یک قبیله یا طایفه را به دوش انسان می‌گذاشتند تا با کشتن او کفاره بدهند. مهم اینجا لحظه انداختن بار تقصیر خود بر دوش دیگری است.

انتقام در مراحل ابتدایی تکامل جامعه انسانی نقش یک سوپاپ اطمینان را برای تضادهای پیچیده روانی داشته است. درست به همین دلیل است که انتقام هزاران سال تمام قبایل انسانی دوام آورده است. از آنجا که تضادهای روانی یاد شده مطابق طبیعت انسانی بوده‌اند، راهحل مشابهی هم داشته‌اند. تکامل بیشتر شعور و به ویژه فهم فردیت و مسئولیت فردی سبب شد که انسان‌ها بر رسم انتقام فائق آیند. با این حال نیاز روانی برای پیدا کردن سپر بلا برای تقصیرهای خود، همچنان باقی ماند و به اشکال دیگری، به ویژه اجرای مجازات مرگ به عنوان شکلی از انتقام دولتی در آمد.

رسم قربانی کردن انسان

رسم قربانی کردن انسان در مراسم دینی در همه جای عالم نمونه دارد. اما بر خلاف انتقام، در میان تمام اقوام بشری دیده نشده است. قربانی کردن انسان به مرحله کاملاً معینی از رشد انسان تعلق دارد که احتمالاً بعضی اقوام انسان از آن عبور نکرده و از این رو با آن بیگانه مانده‌اند.

این رسم مختص مردمانی است که بت و مراسم آیینی مربوط به آن را داشته‌اند. این رسم در میان انسان‌های اولیه دیده نمی‌شود که کارشان شکار و گردآوری خوراک بود. آن‌ها به جان‌گرایی اعتقاد داشتند و طبیعت را صاحب روح می‌دانستند. در این بررسی ما از رسم آدم‌خواری که احتمالاً در میان نئاندرتال‌ها مرسوم بوده، چشم‌پوشی می‌کنیم.

اینجا ما با نخستین بت‌ها سر و کار داریم، بت‌هایی که تشنه خون بودند. این‌ها شامل خدایان ادیان قدیمی، زئوس، دیونیسوس، کروئوس، خدای توفان، بعل، مولوخ و همچنین بت‌های اسلاوها و مصریان می‌شود که در شکل‌های اولیه خود دیوهای آدمخوار بودند. البته رسم قربانی کردن انسان دیری نپاییده و بیشتر در همان دوره پیش از تاریخ به سر رسیده و جای خود را به قربانی کردن حیوان داده است.

در این زمینه به ندرت سند تاریخی به جا مانده و باید بیشتر به اسطوره‌ها و افسانه‌ها مراجعه کرد که حکایت از مراسم خونین قربانی کردن انسان به منظور راضی کردن خدایان می‌کنند. در بعضی مراسم آیینی ادیان و اقوام مختلف نیز مواردی مشاهده می‌شود که برگرفته از مناسک قربانی کردن انسان به نظر می‌رسند.

با توجه به غیرانسانی بودن این مراسم، و ناچیز بودن اسناد و مدارک تاریخی، بعضی ملل متمدن اساساً در واقعیت آنها اظهار تردید میکنند. در این ابراز تردیدها، ردی از شرمساری هم دیده می‌شود. تمایل عمومی بر این است که این رفتارها را صرفاً به بربرها نسبت بدهند، غافل از آنکه همه روزی بربر بوده‌ایم. با اخلاق و ارزش‌های امروز جوامع متمدن، دشوار می‌توان رفتار انسان را در مراحل ابتدایی رشد شعور سنجید.

روایت پلوتارک

پلوتارک در زندگینامه تمیستوکل فرمانده جنگی یونانیان در جنگ با ایرانیان در ۴۸۰ قبل از میلاد، شرحی از قربانی کردن انسان می‌دهد. او می‌نویسد هنگامی که در قربانگاه سرگرم مراسم دینی بوده، سه اسیر ایرانی را که ظاهراً از بستگان نزدیک خشایارشا بوده‌اند، نزدش می‌آورند. وقتی که چشم کاهن به سه اسیر می‌افتد، یک باره تنور قربانگاه معبد شعله می‌کشد. کاهن این را علامت آن می‌گیرد که این سه طلبیده شده‌اند و باید قربانی دیونیزوس شوند. او به تمیستوکل می‌گوید که در صورت قربانی کردن این اسیران، یونانیان برنده جنگ می‌شوند. تمیستوکلس باور نمی‌کند. اما سایر جنگجویان یونانی که از اوضاع ناگوار نبرد و موقعیت بد قوای خود آگاه بودند، یک صدا فریاد قربانی شدن اسیران را سر می‌دهند. آنها در پی خشنود کردن دیونیزوس بودند تا یار و یاور آنها در جنگ باشد.

دیونیزوس

دیونیزوس خدای شراب است، اما "گوشت خامخوار" هم از القاب اوست. یونانیان باستان در مراسم ستایش او بزی را قربانی می‌کردند²³، خونس را برای حاصلخیزی به زمین می‌پاشیدند و گوشتش را تکه تکه کرده و خامخام می‌خوردند. این همه نشانه‌هایی است که بر رسم قربانی کردن انسان و احتمالاً آدمخواری دلالت دارند.

چنان‌که دیدیم، پلوتارک به یک مورد قربانی انسان به مناسبت جنگ اشاره کرده، اما برخی نویسندگان دیگر عهد باستان به قربانی کردن انسان به مناسبت‌های دیگر هم اشاره کرده‌اند که به ویژه در مبحث مجازات اعدام از اهمیت زیاد برخوردارند. بنا به پاره‌ای از این نوشته‌ها، یونانیان به مناسبت جشن سالانه تارگلین که پیش از برداشت محصول بر پا می‌شد، دو انسان فقیر و مطرود و حتی‌الامکان یک زوج را بر می‌گزیدند و به مدت یک سال اطعام می‌کردند. در روز جشن آنها را می‌آراستند و با شاخه‌ای از درخت انجیر می‌زدند و در میان غریو شادی و هلهله مردم به پیش می‌رانند. آنها را در همه جای شهر می‌گرداندند تا ناپاکی‌های همگان را جذب خود کنند. آنگاه این دو را بیرون شهر به بالای صخره‌ای برده به پایین پرت می‌کردند. یا پیکرشان را می‌سوزاندند و خاکسترش را روی دریا می‌پاشیدند. یونانیان به این ترتیب باور داشتند که ناپاکی‌های اهالی را از بین برده و نابود کرده‌اند.²⁴ بین رسم بلاگردان یهودیان باستان و این رسم یونانیان مشابهت دیده می‌شود. به نظر هریر، انسان در مراحل ابتدایی تکامل، درکی انتزاعی از گناه نداشته و آن را چون بیماری و بلا به طور مادی پیش خود مجسم می‌کرده است.²⁵ به همین دلیل با بار کردن گناهان بر دوش قربانی و کشتن او به نابودی گناه بر می‌خاسته است.

در میان آرتک‌ها

در میان اقوام دیگر نیز مراسم مشابهی انجام می‌شده که همگی در آستانه برداشت محصول برپا می‌شده‌اند. این نکته وضع متزلزل زندگی مردم را می‌رساند که به شدت به منبع خوراکشان وابسته بوده‌اند و مدام وحشت داشته‌اند که در اثر حادثه‌ای محصول یک سال کار طاقت فرسایشان از بین برود و گرسنه بمانند. قربانی کردن نوعی اقدام پیشگیرانه و در عین حال هدیه‌ای بوده به خدایان یا نیروهای ناشناخته تا از مردم خشنود باشند و بر آنها خشم نگیرند. چنین مراسمی در میان آرتک‌ها نیز دیده شده است.

در میان اقوام دیگر

در جزیره ماسیلا (مستعمره سابق یونان و شهر ماری امروزی) به هنگام شیوع بیماری همه‌گیر، همین مراسم را با کمی تغییر برگزار می‌کردند. بینوایی را طعام می‌دادند و رخت نو می‌پوشاندند و خوب می‌آراستند. سپس او را در شهر می‌گرداندند تا مردم هر چه می‌خواهند فحش و نفرین نثارش کنند. بعد این سپر بلا را به بیرون شهر برده، از بالای صخره به پایین پرت می‌کردند.²⁶ از فراز صخره‌هایی به ارتفاع سیصد متر در جزیره لویکاس در شمال یونان، قربانی را به دریا می‌انداختند. او اگر زنده می‌ماند، باید شهر را فوراً ترک می‌کرد و به جای دور افتاده‌ای می‌رفت و گناهانی که بر دوش او نهاده بودند، با خود به دور دست‌ها می‌برد.

در رودوس محکوم به اعدام را نثار کرونوس (پادشاه تیتان‌ها در اسطوره‌های یونان) می‌کردند. در جزیره قبرس انسان‌ها را برای زئوس قربانی می‌کردند. دیومدس، یکی از دلیرترین جنگجویان جنگ تروا در اسطوره‌های یونانی، چهار مادیان آدمخوار در اختیار داشت، که همین نکته بر رسم قربانی

²³ کشاورزان اشعاری در ستایش او می‌خواندند که به تراگو دیا (trago dia) معروف شد. تراگو در یونانی به معنی بز و دیا به معنی شعر و در مجموع به معنی سرود بزی است. نام امروزی ترازدی از همین واژه گرفته شده است. رفته رفته این اشعار را همه ساله در جشنواره‌ای به افتخار دیونیزوس می‌خواندند و همین سنگ بنای تئاترهای اولیه شد.

²⁴ Ludwig Barring: Göttespruch und Henkerhand. Bergisch – Gladbach 1967, S. 102.

²⁵ Zu diesem Gedankengang siehe Johann G. Herder: Über den Ursprung der Sprache. Stuttgart 1965.

²⁶ Ernest W. Pettifer: Punishments of Former Days. Yorkshire 1974, S. 90 ff.

انسان دلالت دارد. در میان برخی اقوام نمونه‌های معتدل‌تری از قربانی کردن دیده می‌شود که طی مناسکی فقط خون قربانی را پای معبد می‌پاشیدند و قربانی صرفاً به طور سمبلیک به قربانگاه اهدا می‌شد. اسپارت‌ها در معبد آرتمیس پسر بچه‌ها را چنان با شلاق می‌زدند که خونشان به قربانگاه بیاشد.²⁷

در روم باستان

از روم اخبار کمی از قربانی کردن انسان به جا مانده است. سال ۲۲۶ پیش از میلاد یک زوج از نژاد سلت را مانند یونانی‌ها در بازار گاوفروشان دفن کردند. با این کار می‌خواستند پیشگویی شوم تسخیر روم به دست سلت‌ها و یونانیان را بی‌اثر کنند.²⁸

دولت روم در سال ۹۷ قبل از میلاد قربانی کردن انسان را ممنوع کرد، اما این مانع از آن نشد که سزار در سال ۴۶ قبل از میلاد و در پی شورش سربازان، دو تن از آنها را قربانی مارس، خدای جنگ نکند.²⁹ صدها زندانی را نیز پنج سال بعد آگوستوس در محراب معبدی که به پاس رسیدن سزار به مقام خدایی بنا شده بود، قربانی کرد.³⁰ قیصر بی بند و باری به نام هلیوگابال که در سال ۲۲۰ میلادی حکومت می‌کرد، تعداد بی شماری کودک را فدیة خدای خورشید کرد و با استفاده از خونشان به پیشگویی پرداخت.³¹ در آیین میترا هم روایاتی از قربانی انسانی هست.³²

در روم قدیم پانزده ماه مه روز جشن کفاره بود. در حضور مقامات و مردم شهر ۲۴ عروسک حصیری به بزرگی انسان را که دستها و پاهایشان به هم بسته بود، به رودخانه پرت می‌کردند. این خود گواه آن است که روزی انسان‌ها را به کفاره پلی که روی رودخانه ساخته و به عقیده خودشان از اقتدار آن کاسته بودند، قربانی خدای رودخانه می‌کردند.

جنگ گلادیاتورها نیز که محبوب مردم بود، شکل دیگری از قربانی انسان بود. گواه آن که خون گلادیاتور کشته شده را درمان بیماری صرع قلمداد می‌کردند.³³ بعدها همین نظر را شامل خون کسی کردند که سرش در مجازات اعدام قطع می‌شد.

در کتاب عهد عتیق

در کتاب عهد عتیق هم به کرات به قربانی انسان بر می‌خوریم. یک نمونه، قصد قربانی کردن اسماعیل توسط پدرش ابراهیم است که فرشته‌ای در آخرین لحظه جلوی آن را می‌گیرد و به جای اسماعیل گوسفندی را برای قربانی عرضه می‌کند. در این روایت شاهد روند تکاملی قربانی از انسان به حیوان هستیم که البته به سادگی صورت نگرفت زیرا محافل دینی به راحتی به آن تن نمی‌دادند. یک مورد دیگر روایت یفتاح، قاضی‌القضات بنی اسرائیل و فرمانده نظامی قوم یهود است. او در جنگ میان قوم بنی اسرائیل با طایفه بنی عمون، نذر کرد که در صورت پیروزی بر دشمن، اولین کسی را که از خانه به استقبال او آید، قربانی یهوه سازد و در آتش بسوزاند. اما این نخستین کس کسی نیست جز یگانه دخترش، که با دف و رقص به پیشواز پدر می‌آید. یفتاح به خواسته دخترش دو ماه به او و دوستانش فرصت عزاداری می‌دهد و سرانجام بنا به عهد خود دخترش را فدای یهوه می‌کند.

²⁷ Ernest W. Pettifer, a. a. O., S. 86.

²⁸ Karl v. Amira, a. a. O., Abb. 323a.

²⁹ Hans v. Hentig, a. a. O., Bd. I, S. 213.

³⁰ Peter Sommer: Scarfrichter von Bern. Bern 1969, S. 11 ff.

³¹ Karl v. Amira, a. a. O., Abb. 51.

³² در بسیاری نقش‌های سنگی، میترا را در حال قربانی کردن گاو نر می‌بینیم. بنا به اساطیر یکی از کارهای میترا کشتن گاو است که با پاشیدن خون گاو بر زمین برکت و سرسبزی می‌آفریند. قربانی گاو، در آیین میترا (مهر) نماد آفرینش است و مرگ گاو، حیاتی نو می‌آفریند. از آبیاری زمین با خون او غلات و انگور پدید آمد. به نظر برخی محققان ضیافت شام با نان و شرابی که نماد خون قربانی است، از جمله آیین‌های عبادی آیین میترا بوده که بعدها به مسیحیت راه یافت.

³³ Hans v. Hentig, a. a. O., Bd. I, S. 209.

یک مورد دیگر مربوط به پادشاهانی است که وقتی ملکشان در معرض تسخیر بود، پسر خود را فدای قوم خویش می‌کردند. وقتی پادشاه "موآب" در محاصره قوم بنی اسرائیل قرار گرفت پسر نوزادش را که قرار بود جانشین وی شود، قربانی کرد. او قربانی را بالای برج پیش چشم محاصره کنندگان آورد و آنها که صلابت پدر در قربانی کردن فرزند را دیدند، از محاصره دست کشیدند.

قربانی کردن کودکان

در یک روایت دیگر، خداوند به تنبیه خونریزی توسط طالوت، بر مردم قحطی نازل می‌کند. ساکنان کنعان هفت تن از خانه طالوت را به عنوان کفاره حلق‌آویز می‌کنند، که معلوم نمی‌شود آیا موثر واقع می‌شود یا نه.

همچنین هیل در بازسازی شهر ویران شده اریحاو دو پسر بزرگ و کوچک خود را قربانی کرد تا نفرین شهر بی‌اثر شود. آحاز، یازدهمین پادشاه قوم یهود، پسران خود را به پای خدای بعل سوزاند. قربانی کردن کودکان به پای خدایان چنان وسعتی داشته که برخی انبیاء قوم یهود، از جمله ازحیال، قوم خود را از بابت آنها ملامت کرده‌اند. علت قربانی کردن کودکان نیز آن بوده که می‌خواستند زیباترین و عزیزترین‌های خود را وقف خدا کنند تا او خشنود شود.

در میان فنیقی‌ها و کارتاژها

این رسم در میان فنیقی‌ها و کارتاژها هم جاری بوده است. دریای مجسمه کروئوس گودالی بوده که بچه‌های قربانی را در آن می‌انداخته‌اند. کسانی هم که خودشان بچه نداشتند، بچه‌های فقرا را می‌خریدند تا قربانی کنند. پلوتارک می‌نویسد، مادران این کودکان بی‌آنکه اشک بریزند گوشه‌ای کز می‌کردند. اگر گریه می‌کردند پولی بابت بچه‌ها به آنها داده نمی‌شد. بچه‌های فروخته شده به هر حال سوزانده می‌شدند. بچه‌هایی که گریه می‌کردند، نوازش می‌شدند.³⁴ برای آنکه جیغ و فریاد بچه‌ها پای تتور شنیده نشود، با صدای بلند ساز و دهل و طبل می‌زدند.³⁵ یک نکته مهم در مورد قربانی، این بود که داوطلبانه صورت گیرد یا جلوه کند. هرگونه نشانه مقاومت یا خودداری در قربانی از قداست نذر می‌کاست.

قربانی کردن انسان در زمان تیبروس، امپراتور روم در قرن ششم ممنوع شد اما مخفیانه همچنان صورت می‌گرفت. از اهالی جزیره ساردنی در شرق ایتالیا، نقل می‌کنند که آنها به پای کروئوس نه تنها زندانیان، که والدین خودشان را هم بعد از هفتادسالگی قربانی می‌کردند. در میان ژرمن‌ها هم بنا به گزارش مورخان، از جمله تاسیتوس، انسان قربانی می‌کردند. اسقفی اهل آپولینار در پایان قرن پنجم میلادی از دزدان دریایی اهل ساکسون روایت کرده که پس از غارت و به آتش کشیدن سواحل گالیا (یا سرزمین گل، منطقه وسیعی در غرب اروپا) پیش از عزیمت به سمت خانه از هر ده اسیر، یکی را به قید قرعه قربانی خدایان می‌کردند. دلیل این هم آن بوده که سفر دریایی در آن دوران بسیار خطرناک بوده و دریانوردان همواره در ترس و تزلزل به سر می‌بردند که راه را گم نکنند و سالم به مقصد برسند. نمونه سرگردانی اودیسه در افسانه‌ها بازتاب یک مورد از همین سرگردانی‌هاست. به همین دلیل اقوام دریانورد پیش از آغاز سفر، انسانی را به پای خدای دریاها قربانی می‌کردند تا دلش را به دست آورند.

منشاء مراسم خرافی امروزی

پاره‌ای مراسم خرافی که تا یکی دو قرن پیش انجام می‌شدند، به منشا قربانی انسانی بر می‌گردند. از جمله هنگام به آب انداختن قایق‌های جنگی در دریای جنوب که آنها را از روی ردیفی از انسان‌ها می‌غلطاندند.³⁶ همچنین است مراسم تعمید خاصی که به هنگام نزدیک شدن کشتی‌های توریستی به خط استوا صورت می‌گیرد.

³⁴ Richard Wrede: Die körperstrafen zu allen Zeiten und bei allen Völkern. Desden 1898, S. 383.

³⁵ George R. Scott, a. a. O., S. 194.

³⁶ Anthony Babington: The Power of silence 1968, S. 57.

لاشه‌های انسانی که در باتلاق‌های شمال اروپا یافت شده، حکایت از قربانی شدن انسان‌ها طی قرن‌ها می‌کنند. سه نمونه از این بقایای انسانی هم اینک در موزه‌های دانمارک و آلمان نگهداری می‌شوند. اینان دومی و یک زن هستند که درست معلوم نیست مجرم بوده و اعدام شده‌اند یا قربانی خدای زمین شده‌اند. حلقه طناب دار هنوز بر گردن دو مرد دیده می‌شود. بر سینه زن هم سنگ بزرگی بسته بوده‌اند تا او را به زیر آب فرو کشد. این زن روی چشم‌هایش هم چشم‌پند دارد و بنا بر آزمایشات مختلف، بین چهارده تا پانزده ساله به نظر می‌رسد. مردان نیز به ظاهر خدمه کلیسا بوده‌اند و مجسمه‌ای از نرتوس، خدای زمین را به یمن باروری در شهر می‌گرداندند. دست زدن به مجسمه تابو بوده و فرد خاطی باید کشته و جایی دور از ساحل به دریا انداخته می‌شد. چه بسا این دو مرد نیز به همین دلیل کشته شده باشند.

تاکنون صدها جسد که مربوط به زمان ژرمن‌ها هستند، در مرداب‌های شمال اروپا کشف شده‌اند. این‌ها مال زمانی است که قربانی کردن انسان و مجازات مرگ از هم قابل تفکیک نبوده‌اند. چون کشتن انسان به دست جامعه تنها در پوشش مراسم آیینی قابل تصور بود.

قربانی کردن انسان در میان سایر اقوام هم روایت شده است. اقوامی چون آلبانیایی‌ها، سلت‌ها، اسلاوها، گالیها، بریتانیایی‌ها، سکاها (دسته‌ای از مردمان کوچ‌نشین ایرانی‌تبار که محل زندگی آنان از شمال به دشت‌های جنوب سیبری، از جنوب به دریای خزر و دریاچه آرال، از خاور به ترکستان چین و از باختر تا رود دانوب می‌رسید)، و تراکیان (مردمانی هندواروپایی که در روزگار باستان در مرکز، خاور و جنوب خاوری اروپا می‌زیستند).

مراسم قربانی نزد مایاها

ایرانیان قربانی را زنده به گور می‌کردند، عرب‌ها نیز پسر بچه‌های شیرخواره را پنجشنبه‌ها قربانی می‌کردند. حتی در زمان پیامبر اسلام نوزادان دختر زنده به گور می‌شدند. هندیان و مصریان نیز که جزو اقوام متمدن محسوب می‌شدند، در قربانی کردن دست کمی از دیگران نداشتند. اما از همه مشهورتر قربانی کردن نزد مایاها و آزتک‌هاست. به ویژه قوم جنگجوی آزتک یک سیستم قربانی برپا کرده بود و چون برای مراسم مختلف مدام به قربانی نیاز داشتند، جنگ راه می‌انداختند تا برای مراسم قربانی اسیر جمع کنند. مراسم قربانی کردن معمولاً با زمان کشت و برداشت محصول تطابق داشت. مثلاً آزتک‌ها هنگام بذریابی فرد قربانی را به چوبه‌ای می‌بستند و با رها کردن تیر از چله کمان او را می‌کشتند. آنها معتقد بودند خون قربانی، زمین را آبیاری و بارور می‌کند.

در یک مراسم دیگر قربانی را که معمولاً اسیر جنگی بود، لخت می‌کردند. پنج کاهن دست و پای قربانی را نگه می‌داشتند و ششمی با کارد سینه‌اش را می‌شکافت. قلبش را در می‌آورد و خون چکان رو به خورشید می‌گرفت و سپس در طشتی می‌انداخت که بعد آتش زده می‌شد تا دودش به آسمان برود. خود قربانی را نیز، به ویژه اگر جنگجوی شجاعی محسوب می‌شد، پوست می‌کنند و می‌خورند. غالباً نه یک نفر، که چندین تن را یکجا قربانی می‌کردند.

مراسم اصلی آزتک‌ها اما در ماه آوریل برپا می‌شد. یک اسیر جنگی خوش‌سایما را که یک سال تمام خوب خورنده و پروار کرده بودند، رخت زیبا به تن می‌کردند و سه هفته قبل از اجرای مراسم، چهار دوشیزه در اختیارش می‌گذاشتند که هر کدام سمبل گل، بذر تازه، نمک، و آب بودند. روز مراسم او را به معبدی در شهر مکزیکو می‌بردند تا قلبش را در آورند. روز بعد از این مراسم فرد قربانی سال بعد تعیین می‌شد.³⁷

در آستانه برداشت محصول، یعنی درست همان زمانی که جشن تارگلین یونانی‌ها برگزار می‌شد، دختر جوانی که نماد الهه ذرت رسیده بود، صبح تا شب می‌رقصید تا از پای می‌افتاد. آنگاه کاهنان آزتک سرش را می‌بریدند.³⁸ آزتک‌ها ظاهراً در ماه فوریه نیز بچه‌ها را فدای خدای باران می‌کردند.

³⁷ Anthony Babington, a. a. O., S. 54.

³⁸ Hans Fehr: Das Recht im Bilde. Erlenbach 1923, S. 86 f.

مایاها به هنگام قحطی، کنیزان جوان را قربانی می‌کردند. یکی از قربانگاه‌ها در چیچن ایتزا در کشور مکزیک است. چیچن ایتزا به معنای «در کنار دهانه چاه ایتزا» است که خود ایتزا احتمالاً در زبان مایاها به معنی جادو یا جادویی بوده است.³⁹ کاربرد این معبد تقدیم قربانی به خدای باران مایاها بوده است. قربانی کردن انسان نیز در این معبد معمول بوده و بقایای انسان‌های قربانی شده نیز در معبد یافت شده‌اند. اینجا گودال بزرگی به عمق پانزده متر پر از آب بوده و دیواره‌های گودال نیز شیب‌دار بوده که از آن نشود بالا آمد. قربانیان را در میان هلهله مردم به همراه انبوهی هدیه و زیورآلات و ادعیه و پیغام‌هایی برای خدای باران به درون آب می‌انداختند. قربانیان که نمی‌توانستند از گودال بالا بیایند آنقدر دست و پا می‌زدند تا خفه می‌شدند. در یک کاوش بقایای پنجاه جسد به همراه زیورآلات از این گودال به دست آمد.

گفتنی است که از آبشار معروف نیاگارا نیز به همین منظور استفاده می‌شده و سالانه - آخرین بار احتمالاً سال ۱۷۸۰ - سه دختر جوان توسط سرخپوستان بومی در این مکان به پایین پرت می‌شدند.

داستان معروف هنزل و گرتل به قلم برادران گریم

رد پای رسم قربانی کردن انسان را در اسطوره‌ها و افسانه‌های ملل مختلف نیز می‌یابیم. از جمله در سرگذشت دوشیزگان جوان یا دختران شاهزاده‌ای که طعمه اژدها یا جادوگران می‌شوند. نمونه‌اش داستان معروف هنزل و گرتل به قلم برادران گریم، که مربوط به قربانی کردن کودکان به هنگام قحطی است. هر چند که این افسانه به مرور زمان تغییراتی کرده و از جمله به جای مادر، نامادری وارد آن شده؛ با این حال محور اصلی داستان یعنی تهدید جادوگر به خوردن بچه‌ها اشاره روشنی به همین مطلب دارد.

همچنین در قسمتی از همین داستان، غذا دادن به بچه‌ها در کلبه جادوگر برای آنکه پروار و خوردنی شوند، با نمونه‌هایی که قبلاً از اطعام قربانی و آراستن وی، در میان اقوام گوناگون برشمردیم، همسان است. بازتاب چنین رسمی را امروز هم در این می‌بینیم که محکوم به اعدام می‌تواند روز پیش از مجازات، هر چه می‌خواهد سفارش بدهد.

داستان ایفی‌ژنی دختر آگامنون که فرماندهی قوای یونان علیه تروا را به عهده داشت، نمونه بارز دیگری در همین زمینه است. آرتمیس که میانه‌اش با آگامنون شکر آب شده، توفانی می‌فرستد تا مانع حرکت سپاه او شود. آگامنون نیز به توصیه اودیسه رضایت می‌دهد که دخترش را قربانی آرتمیس کند تا بدین‌وسیله او را آرام نماید. اما در آخرین لحظه آرتمیس دلش به رحم می‌آید و جای دختر یک گوزن ماده قربانی می‌شود.

اینجا نیز شباهتی با داستان قربانی ابراهیم دیده می‌شود، که در هر دو آمادگی فدا کردن وجود دارد و در هر دو شاهد انتقال به مرحله قربانی حیوان به جای انسان هستیم.

یک نکته دیگر که از این قصه‌ها بر می‌آید این است که رسم قربانی کردن انسان چنان در میان مردم ریشه‌دار بوده که تنها یک خدا یا الهه می‌توانسته جلوی اجرای آنرا بگیرد و آن را به قربانی حیوانی تغییر بدهد.

اگر روند تکامل قربانی کردن انسان را از ابتدا دنبال کنیم، پی می‌بریم که روند چندان پیچیده‌ای نبوده است. این روند با تابو شروع شده که با منع و چشم‌پوشی و پرهیز از بعضی کارها یک جور فدییه و قربانی به قوای سرنوشت عرضه می‌کند. این فدییه شکلی غیر فعال دارد اما در مرحله بعد فعال می‌شود، یعنی انسان دیگر کافی نمی‌داند که دست به کاری نزند، یا چیزی را نخورد یا کسی را نام نبرد، بلکه به طور فعال بهترین و عزیزترین دلبستگی‌هایش را فدا می‌کند، تا خدایان را با خود همراه سازد. اینجا یک جور بده بستان انجام می‌شود. هرچه قربانی با ارزش‌تر باشد، انتظار رحم و شفقت هم بیشتر است. به ویژه بچه‌ها به علت بی‌گناهی و پاکی‌شان، علی‌الخصوص نوزادان و یگانه فرزندان با

³⁹ این معبد جزو میراث جهانی یونسکو به شمار می‌رود و سال ۲۰۰۷ میلادی به همراه ۶ اثر دیگر در یک رای‌گیری جهانی به‌عنوان یکی از عجایب هفتگانه جدید معرفی شد.

ارزش‌ترین قربانی‌ها محسوب می‌شدند. مانند اسماعیل که تنها پسر ابراهیم بود، یا پادشاه مواب که نوزاد و جانشین خودش را قربانی کرد.

دوشیزگی نیز اهمیتی ویژه داشته، چون دوشیزه به طور بالقوه از قدرت جادویی زندگی‌بخش برخوردار است. مانند مورد دختر یفتاح، یا ایفی‌ژنی دختر آگامنون. اما آیا تشنگی خدایان را می‌شد همیشه با این هدیه‌ها رفع کرد؟ آیا قربانیان مهم‌تری وجود نداشتند؟ خود پادشاه از همه با ارزش‌تر بود؛ پادشاهی که به هنگام قحطی خودش را فدای مردم می‌کرد. او به این ترتیب بلاگردان همه می‌شد. این را هم بگوئیم که معمول بودن قربانی انسانی، همیشه معمولی فرض نمی‌شد و حامل تناقضات و دوگانگی‌هایی بود. ترس از بلا، از یک سو سبب تمایل به قربانی کردن فرزند برای راضی کردن خدایان برای دفع آن می‌شد. اما از طرف دیگر علاقه به فرزند دل‌بند هم وجود داشت. این تناقض باید به شکلی حل یا معتدل می‌شد. این تناقضات در بیشتر زمینه‌ها رفته رفته به تغییر شکل قربانی می‌انجامید. چنان که از قربانی پادشاه به قربانی فرزند پادشاه، یا از قربانی انسان به حیوان، یا از قربانی بچه به قربانی زندانی یا اسیر جنگی می‌انجامید. روند این تغییر شکل، از پیچیده و دشوار به ساده و قابل تحمل است.

گفتیم که بر روی رودخانه تیبر، آدمک‌های حصیری را به رودخانه پرت می‌کردند. در ناحیه هارتس آلمان نیز همه ساله لباس بچه را به رودخانه می‌افکندند، که یاد آور قربانی کردن بچه هاست و جایگزین آن شده بود. همچنین سعی می‌شد که هدایای به نسبت کم ارزش را بیارند تا جبران شود و بارزش جلوه کند. مانند آراستن و خوب پوشاندن اسیران یا کسانی که یک سال تمام اطعام می‌شدند تا هنگام برپایی مراسم قربانی شوند.

مصریان حیوان قربانی را مهری می‌زدند که روی آن انسانی در غل و زنجیر دیده می‌شد که زانو زده و شمشیری در گلویش فرو رفته بود. به این ترتیب می‌خواستند تداعی کنند که قربانی اوست. مردم هنگام قربانی کردن زار می‌زدند و بر سر و سینه می‌کوبیدند. گویی که انسانی کشته می‌شود. رسم هنوز پابرجای شکستن یک شیشه شامپاین بر عرشه کشتی نیز یاد آور شراب و شام آخر است.

سه موقعیت خطیر

چنان‌که گفتیم در سه موقعیت خطیر و تعیین کننده به قربانی کردن انسان اقدام می‌شد: به هنگام تنگ شدن حلقه محاصره در جنگ، هنگام قحطی و در آستانه برداشت محصول. ترس در تمام این سه موقعیت نقش اصلی دارد. انسان‌ها این خطرات را ناشی از خشم خدایان می‌پنداشتند و در عین حال باور داشتند که خدایان بیهوده خشم نمی‌گیرند، حتماً یک خطا یا گناه انسانی، گناه فردی از میان جمع به آن دامن زده است. اینجاست که می‌بینیم چه رابطه‌ای بین ترس و احساس گناه وجود دارد. رها شدن از احساس گناه از طریق بلاگردان موقتا هم که شده ایجاد آرامش می‌کند. اثر این آرامش را در مراسم کفاره‌دهی یا هنگام تماشای اعدام مشاهده می‌کنیم.

در این فرآیند، قربانی کردن انسان اثر روانی اجتماعی دارد، اما در واقعیت مشکلی را حل نمی‌کند. تنها مفری است برای گریز از ترس و احساس گناهی که در جمع مردم تلنبار شده. محرکات سرکوب شده یا واپس زده‌ای نیز که هر فرد نسبت به دیگران دارد و همه در ضمیر ناخودآگاه انباشته می‌شوند، از طریق یک اقدام مجاز و غیرقابل مجازات یعنی قربانی کردن فرد توسط جمع، خود را بروز می‌دهد. بنا بر این عجیب نیست که قربانی انسانی، هر چند به اشکال مختلف، نزد بسیاری از اقوام انسانی با درجات گوناگون پیشرفت فرهنگی دیده می‌شود. علت این است که قربانی کردن انسان نه حاصل تکامل فرهنگی یا سیاسی، که پاسخ به یک نیاز روانی اجتماعی است. روح و روان نیز چیزی است که همه انسان‌ها از آن به طور یکسان برخوردارند، هر چند که بعضی آن را بسیار بیش از دیگران تکامل بخشیده‌اند.

بین انتقام که در فصل قبل به آن پرداختیم و قربانی کردن انسان یک وجه مشترک وجود دارد، که همان احساس زجر آور گناه است. در هر دو مورد نیاز شدید به بلاگردان احساس می‌شود تا بتوان از طریق آن از تقصیر و گناه خود خلاص شد. تفاوت این دو در خصلت احساس گناه نهفته است.

در مورد انتقام، فشارها و افسردگی‌های ذهنی هر فرد نقش دارد، اما در مورد قربانی کردن انسان، ما با احساس گناه جمعی ناشی از ترس همگانی از یک چیز مشخص سروکار داریم. قربانی انسانی یک رامحل موقت برای رهایی از این ترس به دست می‌دهد. عذاب وجدانی که از قربانی کردن انسان حاصل می‌شود، کم کم در طول زمان به دوری جستن از آن انجامیده است. اما از طرفی نیاز روانی برای خلاص شدن از احساس تقصیر و گناه از طریق سپر بلا همچنان بر جای خود باقی مانده است. این نیاز که زمانی با قربانی کردن انسان رفع می‌شد، رفته رفته جایگزین‌های آن را در شکل مجازات قانون‌شکنان یافت. در اینجاست که قانون‌شکن سپر بلا می‌شود. یعنی قربانی کردن انسان که منسوخ شده است، اینک در شکلی دیگر زیر پوشش مجازات نمایان می‌شود. در فصل‌های بعد خواهیم دید که چگونه اجتماع با خود در کنار است که از طرفی زیر بار این واقعیت نرود که محکومان به اعدام سپر بلا جمع هستند، و از طرف دیگر مجازات اعدام را ضروری و غیرقابل چشم‌پوشی بداند.

کهن‌ترین جرایم مستوجب مرگ

بنا به توارت، موسی ده فرمان را بر کوه سینا از خود خدا دریافت کرد. از این قوانین سه تایی نخست به خدا⁴⁰ و تقدیس او، و بقیه به اجتماع و اخلاق مربوط هستند. قوانین دیگر یا به اصطلاح قوانین مدنی که بعدها نوشته شد نیز همه از قوانین الهی مشروعیت می‌گرفتند. این نکته در مورد سایر اقوام و ملل نیز صادق است. مثلاً قبل از قرن ششم میلادی کهن‌ترین قانون رومیان در زمان پادشاهی و پیش از قانون دوازده لوحه،⁴¹ "حقوق مقدس" نام داشت. یونانیان، مصریان، آشوری‌ها، هندیان و چینیان نیز در همان زمان‌ها قوانین نسبتاً مشابهی داشتند.⁴² تخطی علیه این قوانین نه فقط تخطی علیه حقوق دیگران، که اهانت به خدایان نیز تلقی می‌شد. خدا نیز وقتی خشم می‌گرفت، بر همه می‌گرفت. تمام هم و غم انسان‌ها این بود که لطف خدا شما حال‌شان شود ولی از خشم او بر حذر بمانند. یهوه چنان که در تورات آمده، گناه را بی‌پاسخ نمی‌گذارد. او حتی "گناه پدران را از فرزندان و فرزندان‌شان تا نسل سوم و چهارم باز خواست می‌کند" (شموت ۷-۳۴:۶) این رفتار که چندان هم عادلانه به نظر نمی‌رسد، از خدایان سایر اقوام نیز سر می‌زده و همگی بازتاب شرایط زندگی و سطح تکامل شعور انسانی در آن زمان‌ها هستند.

فرق قربانی کردن انسان با اعدام

نه فقط قوانین، که مجازات‌ها هم مقدس قلمداد می‌شدند. کسی که مرتکب جرم یا گناهی می‌شد تمام قوم را ناپاک می‌کرد. این آلودگی تنها با مرگ او قابل رفع بود و رضایت خدای به خشم آمده را جلب می‌کرد. ورنه خشم خدا دامن همه را می‌گرفت و تر و خشک را با هم می‌سوزاند. بنابراین، نخستین اشکال مجازات اعدام، مجازات‌های "مقدس" بودند که در معبد به همراه مناسک اجرا می‌شدند. فرق قربانی کردن انسان با کشتن انسان در مجازات اعدام در این بود که در شکل نخست یک فرد بی‌گناه را تقدیم خدایان می‌کردند. حتی اگر به جای او مجرمی یا اسیری را نیز تقدیم می‌کردند، هدف، فردی نبود و منظور پاکسازی کل جامعه بود.

⁴⁰ مثال از ده فرمان: برای خود خدایی جز من نگیرید.

⁴¹ قانون دوازده لوحه (*Leges Duodecim Tabularum*)، مجموعه قوانین باستانی روم و محور اصلی تشکیل جمهوری روم بود. این قانون نتیجه بحث‌ها و جدل‌های طولانی بین طبقه اشراف با طبقه عوام جامعه بود و رفته رفته مطابق شرایط روز مواد زیادی به آن اضافه شد.

⁴² Josef Kohler: *Das Recht der orientalistischen Völker*, Leipzig 1914, S. 4.

Theodor Mommsen: *Zum ältesten Strafrecht der Kulturvölker*. Leipzig 1905, S. 904.

اما در مجازات اعدام، فرد قانون‌شکن به علت جرم فردی مجازات می‌شود. هر چند که با منسوخ شدن قربانی کردن انسان، رفته رفته فرد محکوم به اعدام نه تنها کفاره خودش، که کفاره همه را می‌دهد و در عمل نقش سپر بلا را بازی می‌کند.

پنج جرم اصلی

در زمان باستان، مجازات اعدام شامل پنج جرم می‌شد: تابوشکنی، همخوابگی با محارم، سحر و جادوگری، اهانت به خدا و خیانت. عجیب این‌که قتل، که امروزه نزد ما از بدترین جرایم است، در آن زمان با اعدام کیفر داده نمی‌شد. کیفر قتل انتقام بود. وانگهی قتل امر شخصی به شمار می‌رفت و به کل جامعه مربوط نمی‌شد. یونانیان نیز در قرن پنجم قبل از میلاد همین نظر را داشتند. چون در زمان "حقوق مقدس" رومیان، تابوها هنوز معتبر بودند؛ تابوشکنی نیز جزو جرایم پنج‌گانه قرار گرفت. قوم ماوری‌ها در نیوزیلند تا همین زمان‌های جدید هم تابوشکنان را اعدام می‌کرد.⁴³

همخوابگی با محارم

منع همخوابگی با محارم را محققان از قدیمی‌ترین و قوی‌ترین تابوها و منشاء بیشتر تابوهای دیگر می‌دانند.⁴⁴ به نوشته جوزف کولر، پژوهنده حقوق اقوام شرق، "باور به این منع نزد اقوامی که که بطور طبیعی زیست می‌کنند، از هر باور دیگری قوی‌تر است."⁴⁵ اقوام بدوی ساکن در جزیر و اتوبلا، الویتن، مورتلوک، و سرخ پوستان فلوریدا همخوابگی با محارم را با مرگ کیفر می‌دهند. در جزیره تاننبار مجازات مرگ توسط خود مردان خانواده اجرا می‌شود. این آشکارا پای عامل "حسادت" مردانی را به میان می‌کشد که خودشان به طور بالقوه می‌توانستند جای متجاوز باشند.

دایره این منع در زمان‌های قدیم از خانواده فراتر می‌رفت و تمام وابستگان به یک توتم را در بر می‌گرفت. نمونه‌اش را در زمان‌های جدید در میان اقوام ساکن در جزیره بنکس می‌بینیم.⁴⁶ در کتاب عهد عتیق نیز همخوابگی بین خویشان نزدیک با اعدام کیفر می‌شود و این شامل همخوابگی با عروس (همسر پسر خانواده) و زن عمو هم می‌شود. در بیشتر جاها، از جمله در اروپای مرکزی زنای محصنه هم تا زمان رنسانس با اعدام مجازات می‌شد.⁴⁷ یکی از اقوام سرخپوست ساکن آمریکای مرکزی به نام کاریاب‌ها، همین‌طور ساکنان کالدونیای جدید تا همین اوایل قرن بیستم، زانی محصنه⁴⁸ را اعدام می‌کردند. اینان زن را توسط یکی از دوستان مرد و یکی از دوستان زن خفه می‌کردند.⁴⁹ میردیتی‌های ساکن آلبانی همخوابگی بدون ازدواج با دختر را نیز مستوجب مرگ هر دو می‌دانند. دختر را نیز باید مردان خانواده خودش اعدام کنند، وگرنه در ملاء عام سنگسار می‌شود.

⁴³ S. R. Steinmetz: *Ethnologische Studien zur ersten Entwicklung der Srafe*. 2 Bände, Groningen 1928, Bd. II, S, 339.

⁴⁴ Géza Róheim: *Die Panik der Götter*. München 1975, S. 53ff.

⁴⁵ Josef Kohler, a. a. O., S. 6.

⁴⁶ S. R. Steinmetz, a. a. O., Bd. II, SS. 334-5.

⁴⁷ به نوشته ویل دورانت، در تورات آدم‌کشی، ربودن اشخاص، بت پرستی، زنا، زدن والدین، دشنام دادن به ایشان، دزدیدن بندگان یا نزدیکی با چهارپایان و جادوگری مجازات اعدام داشت.

⁴⁸ در شریعت اسلام: مردی که زن دارد اگر با زن دیگری زنا کند و نیز زنی که شوهر دارد با مرد دیگری زنا نماید آن را زنا محصنه گویند، که در صورت فراهم بودن شرایط آن بر آنها حد جاری می‌شود و حد آن رجم یعنی سنگسار کردن زانی و زانیه است.

ماده ۷۴ در قانون جمهوری اسلامی: زنا چه موجب رجم (سنگسار) شود یا تازیانه، با شهادت چهار مرد عادل یا سه مرد عادل و دو زن عادل ثابت می‌شود. (م.)

⁴⁹ S. R. Steinmetz, a. a. O., Bd. II, S. 342

به نظر می‌رسد که مجازات سنگین این جرایم جنسی برای جبران سرکوب و پس زده شدن میل به انجام آنها در میان مردم باشد. اشتیاق و تعصب برای پیگرد و مجازات سخت مجرمان جنسی ریشه در حسادت جنسی دارد. میل شدید به تعقیب و مجازات خاطی، یک جور خالی کردن خود و انتقال حس گناه تمناهای "پلید" سرکوب شده خود به مجرمان هم هست.⁵⁰

جادوگران

تعقیب و مجازات جادوگران فقط به قرون وسطی منحصر نبوده و سابقه آن به زمان‌های بسیار دور می‌رسد. در تورات در سفر خروج، فصل ۲۲، آیه ۱۸ آمده است که: «زن ساحره زنده نماند» و در آیه ۲۷ از فصل بیستم سفر لویان آمده: «و مرد و یا زنی که صاحب اجنه و یا جادوگر باشد، البته کشته خواهند شد، آنها را با سنگ سنگسار خواهند نمود؛ خون ایشان به گردن ایشان است» ۶-۴-۲. در کتاب لویان آمده: «به اصحاب اجنه توجه نکنید و از جادوگران پرسش نمائید تا خود را به ایشان نجس سازید، من پهوه خدای شما هستم (لویان باب ۱۹ آیه ۳۱). همچنین: «کسی که به سوی صاحبان اجنه و جادوگران توجه نماید (...). من روی خود به ضد آن شخص خواهم گردانید و او را از میان قومش منقطع خواهم ساخت (لویان، باب بیستم آیه ۶).»⁵¹

سابقه سحر و جادو بر می‌گردد به گذشته‌های دور و زمان اعتقاد به جانگرایی. انسان آن عصر می‌کوشید از راه جادو بر طبیعت اثر بگذارد. باران بباراند، زمین حاصلخیز کند یا به شکار حیوان برود. او که از خواب‌های خود شگفت زده می‌شد، به قدرت تصور و اندیشه باور داشت و فکر می‌کرد با کمک سحر و جادو می‌تواند به کمک خورشید با دیوهای تاریکی بجنگد. راه این نبرد در ذهن او این بود که تصویر دیوها را بکشد، بر آن آب دهان بیندازد و سپس با چاقو آن را سوراخ کند و بسوزاند.⁵² این همان کاری بود که کاهن مصری خدای خورشید انجام می‌داد. او به باور خودش بدین وسیله به پیروزی خدای خورشید کمک می‌کرد.

این جادوگری فقط به نبرد با تاریکی منحصر نبود. هر دشمنی را به باور این مردم می‌شد با کشیدن تصویرش و سپس حمله به آن از بین برد. هر بلایی که سر تصویر می‌آمد سر آن شخص هم می‌آمد.⁵³ فرانتس مردم‌شناس انگلیسی عقیده داشت که ممنوعیت تصویر در اسلام و مسیحیت برای مقابله با همین جادوگری از راه تصویر بوده است. نقاشی بر دیواره غارها نیز به همین منظور صورت می‌گرفت. تصویر گوزنی که تیر خورده، به منظور اثر جادویی آن در شکار حیوان کشیده می‌شد.

⁵⁰ گفتنی است که کارل گوستاو یونگ در این مورد با استادش فروید اختلاف نظر داشت. یونگ با میل به زنای با محارم مخالف بود و آن رانشانه‌ای از میل به تولد روحانی مجدد در جریان روانی تبدیل به فردی مستقل می‌دانست. م.⁵¹ در قرآن نیز نمونه‌های زیادی در این زمینه هست. از جمله در [سوره بقره](#) آمده است: «وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينِ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَ مَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَ لَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السَّحْرَ» «و آنچه که شیاطین در روزگار فرمائروایی [سلیمان](#) می‌خواندند، پیروی کردند. و سلیمان [کفر](#) نوزید، ولی شیاطین کفر ورزیدند، آنان به مردم سحر می‌آموختند.

داستان مربوط به موسی و فرعون و ساحران و تبدیل عصا به اژدها نیز معروف است: در آیه‌های 66 و 67 سوره «طه» آمده: «قال بل القوا فاذا جبالهم و عصيهم يخيّل اليه من سحرهم انها تسعى فاجس في نفسه خيفة موسي، قلنا لا تخف انك انت الاعلى،

موسی گفت: شما بیندازید و آن‌ها انداختند. ناگاه ریسمان‌ها و چوب‌های آن‌ها به خیال موسی آمد که حرکت می‌کنند. موسی از فریفته شدن مردم خوف کرد، گفتیم: نترس تو غالب هستی.»

در آیه 116 سوره «اعراف» آمده: «قال القوا فلما القوا سحروا عين الناس واسترهبوهم و جاؤ بسحر عظيم، موسی گفت: سحر خود را بیاورید و ریسمان‌های خود را بیندازید و چون انداختند. چشم‌های مردم را سحر کردند و مردم را ترسانیدند و سحر بزرگی آوردند.

آیه 70 از سوره طه: " فَأَلْقَى السَّحْرَ سُجَّدًا قَالُوا أَمَّا بَرَبِّ هَارُونَ وَ مُوسَى "

" پس ساحران همگی به سجده افتادند و گفتند: ما به پروردگار موسی و هارون ایمان آوردیم. " (م.)

⁵² Sigmund Freud: Totem und Tabu: Frankfurt am Main 1956, S. 89.

⁵³ ردی از همین اعتقادات همین امروز هم در تظاهرات اعتراضی دیده می‌شود: کشیدن یک ضربدر بزرگ روی عکس حاکم یا دیکتاتور، به معنی پیش‌گویی حذف مسلم او از صحنه است.

نفوذ ساحران می‌توانسته هم مثبت و هم منفی قلمداد شود. انسان بدوی به قدرت آرزو، و به شومی و ویرانگری نفرین معتقد بود و می‌دانست، دسایسی که چیده می‌شوند در ابتدا نامشهودند اما روزی ویرانگر می‌شوند.

در آن زمان‌ها هرگونه بیماری و حتی مرگ طبیعی به ساحران و جادوگران نسبت داده می‌شد. از این‌ها گذشته هر فاجعه‌ای هم که علتی برایش پیدا نمی‌کردند، کار ساحران می‌پنداشتند. در جزیره باربر واقع در اندونزی نه تنها جادوگران، بلکه تمام خویشان بزرگسال جادوگران را هم می‌کشند. فردی از اسکیموهای گروئلند مادر خودش را به ظن ساحرگی کشت و از تعقیب و مجازات هم مصون ماند. در میان تلین گیتایی‌های ساکن آلاسکا، اگر تشخیص بدهند که کسی از اعضای خانواده جادوگر است، خودشان او را از بین می‌برند، تا بابت وجود او مورد تعقیب مردم قرار نگیرند.⁵⁴

ارتداد و توهین به مقدسات

کافی است بدانیم انسان بدوی تا چه حد از خشم خدایان می‌ترسید، تا بفهمیم چرا اهانت و بی‌حرمتی به خدایان را با مرگ مجازات می‌کرد. این انسان تمام هست و نیست خود را در دست خدایان می‌دید و طبیعی است که برای خشنودی آنها به هر کاری دست می‌یازید. محکم‌ترین رشته‌ای که اعضای جامعه را به هم پیوند می‌داد اعتقاد به خدایان مشترک بود. کسی که به این خدایان توهین می‌کرد خشم آنها را علیه تمام جامعه بر می‌انگیخت و باید فوراً نابود می‌شد تا بلا نازل نشود.

مثال از عهد عتیق: «اگر در میان شما در یکی از دروازه‌هایی که خداوند عطا نموده مردی یا زنی یافت شود که خدایان غیر را عبادت کرده و بر آنها سجده نماید یعنی آفتاب یا ماه یا هر یک از عساکر آسمان که من امر نفرموده‌ام، آن مرد و زن را از اندرون دروازه‌های بیرون آر و سنگسارشان نما تا بمیرند.» (تثنیه- ۱۷: ۲-۵)

در باب دوم از سفر داوران آیه ۱۱ آمده: «و بنی اسرائیل در نظر خداوند شرارت ورزیدند و بعل‌ها را عبادت نمودند و یهوه خدای پدران خود را که ایشان را از زمین مصر بیرون آورده بود ترک کردند و خدایان غیر را از خدایان طوایفی که در اطراف ایشان بودند پیروی نموده آن‌ها را سجده کردند و خشم خداوند را برانگیختند و یهوه را ترک کرده بعل و عشتاروت را عبادت نمودند، پس خشم خداوند بر اسرائیل افروخته شده، ایشان را به دست تاراج‌کنندگان سپرد.»

و در باب سوم آیه ۷: «و بنی اسرائیل آنچه در نظر خداوند ناپسند بود کردند و یهوه خدای خود را فراموش نموده، بعل‌ها و بت‌ها را عبادت کردند و غضب خداوند بر اسرائیل افروخته شده، ایشان از همه فرامین خداوند سرپیچی کردند و برای خود دو گوساله فلزی و الهه اشیره ساختند و آنچه را در آسمان بود، پرستش کردند و بت بعل را خدمت نمودند.

ایشان دختران و پسران خود را در آتش سوزاندند و برای بت‌ها قربانی کردند و به جادوگری و فال‌گیری روی آوردند و خود را در نظر خداوند به پلیدی فروختند و خشم او را برانگیختند. خداوند بسیار خشمگین بود و ایشان را از حضور خود دور کرد و فقط قوم یهودا باقی ماند...»

خیانت

خیانت پنجمین جرم بزرگی است که با مرگ مجازات می‌شد. در این مورد باید توجه داشت که در ابتدا نگرانی از تبعات مادی خیانت نبود که آن را مستوجب مرگ می‌کرد، بلکه روگردانیدن از جامعه خودی، پیوستن به دیگران و پرستیدن خدایان بیگانه بود که خیانت محسوب می‌شد. در جنگ میان اقوام، خدایان‌شان هم به جان هم م‌افتادند. آنها می‌کوشیدند افراد وابسته و معتقد به خود را تقویت کنند. نبرد زمینی بازتاب آسمانی هم داشت، چنانکه در نبرد بین یونانیان و تروا به یاد داریم. مردم از اینکه کسی از خودشان به اعتقاداتش پشت کرده و به دیگران پیوسته، خشمگین می‌شدند و آن را توهینی به خود و خدایان خود تلقی می‌کردند.

⁵⁴ S. R. Steinmetz, a. a. O., Bd. II, SS. 331-350.

موارد دیگر خیانت نیز با وجود اختلاف در صورت، از لحاظ مضمون همه از همین جنس بوده‌اند. از اقوام ساکن کویبیزلند نقل می‌کنند که یک بار کسی از خودشان را که به خدمت سفیدها در آمده بود، کشته‌اند. اینجا پای خیانت به مردم و خدایان همین مردم در میان بوده است. از سرخپوستان کالیفرنیا نیز نقل است که آنها از این‌که به غریبه‌ها چیزهایی از آیین و مراسم خود گفته بودند، مضطرب بودند و ترس مرگ داشتند.⁵⁵

اودیپ

یک نگاه کلی به این پنج جرم مستوجب مرگ نشان می‌دهد که آن‌ها هیچ‌کدام متضمن آسیب مادی نبوده‌اند. آنها قداست و حرمتی را لکه‌دار کرده و بنا به معتقدات مردم، جامعه را در معرض مصیبت ناشی از خشم خدایان قرار می‌دادند. هنوز فردیتی مطرح نبوده تا جرم فردی مطرح باشد. داستان اودیپ نمونه یک از همین انسان‌هاست که به ظاهر جرم فردی مرتکب می‌شود، اما عملاً از خود اختیاری ندارد.

اودیپ بارها می‌کوشد حقیقت را کشف کند اما اسیر یک پیشگویی است که بنا بر آن پدر خود را خواهد کشت و با مادر خود هم‌خوابه می‌شود؛ چنین هم می‌شود. او بازیگر دست تقدیر و خدایان است. خدایانی که به جرم او همه جماعت را مجازات می‌کنند. اودیپ پدر خود را می‌کشد و با مادر خود هم‌بستر می‌شود. او هنگامی که از این موضوع آگاه می‌شود، خود را نابینا می‌کند. بخشی از کشمکش‌های روانی اودیپ در نمایشنامه سوفوکل نشان می‌دهد که او درگیر چه شکنج روحی بوده است:

اودیپوس: بسیار ناهنجار است. باری می‌گویم. من نارواترین بیداد را بر خود هموار کردم. من ستمی ناسزاوار بر خود هموار کردم. خدا می‌داند که اختیاری در کار نبود
همسرایان: در چه کاری؟

اودیپوس: در ازدواجی ننگین به خاطر شرم نادانسته به زناشویی رسوایی دست زدم
همسرایان: می‌گویند مادرت در این پیوند ننگین همسر تو بود
اودیپوس: بیاد آوردن آن در حکم مرگ من است. تازه این دو نیز (آنتیگونه و ایسمنه) از آن منند
همسرایان: نه

اودیپوس: فرزندان نفرین شده

همسرایان: آه، خدایا

اودیپوس: و میوه‌های بطن همان مادر

همسرایان: دختران تو و

اودیپوس: خواهرانم! آه خواهران پدر خود

همسرایان: آیا پدرت را

اودیپوس: باز هم رنجی دیگر و شکنجه‌ای تازه؟

همسرایان: تو او را کشتی؟

اودیپوس: آری اما به حق

همسرایان: به حق؟

اودیپوس: آری (ناشناخته، در راه) کسی را کشتم که می‌خواست مرا بکشد.⁵⁶

⁵⁵ S. R. Steinmetz, a. a. O., Bd. II, S. 350.

⁵⁶ افسانه‌های تبا، ترجمه شاهرخ مسکوب. م.

کیفردهی نوع کهن

قواعد جادویی-مذهبی اعدام

دار و صلیب

دار زدن و به صلیب کشیدن خویشاوند هم بوده و ریشه مشترک دارند. زمانی که در جنوب، یعنی در کشورهای ساحل مدیترانه و آسیای نزدیک به صلیب کشیدن معمول بود، در شمال دار می‌زدند. از آنجا که در زمان‌های بسیار دور دار زدن و به صلیب کشیدن ابزارهایی برای مجازات جرایم مشابه بوده‌اند، در برخی منابع قدیمی به جای یک دیگر به کار رفته‌اند.

در کتاب (منجی) (Heiland) که باز نویسی و روایت جدیدتری از کتاب "عهد جدید" به زبان قدیمی آلمانی در سال ۸۳۰ میلادی است، مسیح به صلیب کشیده نشده، بلکه دار زده شده است. اساساً دار و صلیب در ابتدا وسایل مجازات نبودند و جهت قربانی کردن نزد خدایان برای فرونشاندن خشم آنها به کار می‌رفتند. بعدها از این وسایل برای مجازات گناهکاران استفاده شد. در قدیم در اروپا افراد را از شاخه درخت بلوط حلق آویز می‌کردند. در کشورهای شمالی به درخت بلوط درخت اعدام می‌گفتند. در اروپا، در زمان کارل کبیر (۷۴۸-۸۱۴ میلادی) چوبه دار ساخته شد. در آن زمان‌ها در شمال حلق آویز می‌کردند و در جنوب بعد از ممنوع شدن تصلیب در کشورهای حاشیه مدیترانه از قاپوق یا تخته‌بند استفاده می‌کردند.

تخته‌بند

تخته بند یا قاپوق وسیله‌ای در ایام گذشته بود که برای تنبیه و شکنجه و یا ثابت نگه داشتن فرد قبل از سر بریدن به کار برده می‌شد. تخته‌بند از تخته‌ای چوبی استوار بر یک یا دو ستون چوبی تشکیل می‌شد که در این دستگاه سه سوراخ برای ثابت نگه داشتن سر و دست‌ها جاسازی شده بود. تخته‌بند کردن افراد در قدیم برای تحقیر آن‌ها در ملاء عام صورت می‌گرفت. هدف از تخته‌بند کردن، شکنجه روحی فرد محکوم بود.^۱

^۱ در تهران سابقاً میدانی موسوم به "اعدام" وجود داشت. "نمایش و اجرای حکم گردن‌زنی افراد در این میدان باعث شده بود تا نام این میدان «پاقاپوق» گذاشته شود. چراکه در زمان‌های گذشته «قاپوق» وسیله‌ای بود چوبی یا فلزی که افراد قبل از گردن زدن به آن بسته می‌شدند تا در زمان اجرای حکم و بریده شدن گردنشان تکان نخورند. در وسط این میدان هم قاپوقی چوبی وجود داشت که افراد قبل از اجرای حکم به آن بسته می‌شدند... میدان فضایی بود خاکی که در وسط آن تپه‌ای وجود داشت که روی آن ستون گرد آجری کوتاهی ساخته بودند برای اجرای حکم. روی این ستون آجری قاپوق قرار داده می‌شد و بعد از بستن بدن مجرم به قاپوق مردم در پای تپه می‌ایستادند به تماشا و به همین دلیل هم میدان را «پا قاپوق» می‌نامیدند نه «قاپوق». با امضای سند مشروطیت توسط مظفرالدین شاه و پیروزی انقلاب مشروطه میدان پاقاپوق تهران هم دستخوش تحولات گوناگون شد. انقلابیون که گردن‌زنی را وحشی‌گری می‌دانستند با تصویب قانونی گردن‌زنی را ممنوع کردند و از آن به بعد انجام اعدام بوسیله داروتیرباران در ایران جای گردن‌زنی را گرفت. با تصویب این قانون کاربری میدان تغییر یافت و این بار به جای تماشای مراسم گردن‌زنی، مردم برای تماشای به دار آویختن افراد در این میدان جمع می‌شدند. نام میدان همزمان با عوض شدن مدل کاربری آن به اعدام تغییر پیدا کرد... پس از این تغییر، تپه خاکی وسط میدان تخریب شد و قاپوق میان میدان برداشته و به جای اینها تخته‌گاهی دیواردار ساخته شد که روی آن تیرک چوبی و طناب دار جای گرفته بود... البته با گسترش خانه‌ها و مغازه‌های شهر و به خصوص وسیع شدن بازار تهران از اواخر دوران قاجار «میدان اعدام» کم‌کم از این میدان برجسته شد و به محل باغشاه تقاطع خیابان سپه منتقل شد. بعد از این، میدان اعدام به دلیل وجود دروازه محمدیه که در سال آخر پادشاهی محمدشاه قاجار در سال ۱۲۶۳ هجری قمری در نزدیکی این میدان ساخته شده بود به «میدان محمدیه» تغییر نام پیدا کرد. (نقل از همشهری سرنخ/شماره ۱۳۲/ولی‌الله خلیلی) م.

در سده‌های میانه در اروپا تماشاگران مجاز بودند به سوی فرد تخته‌بندشده میوه گنبدیده و سنگ پرتاب کنند و او را به باد دشنام بگیرند. تنبیه با تخته‌بند در سده‌های میانه و در زمانی که هنوز مجازات مجرم با زندان‌های درازمدت رواج نداشت در سراسر اروپا دیده می‌شد.²

شکل‌های مختلف چوبه دار

در یک روش دیگر مجازات، به جای آویختن محکوم از چوبه اعدام، او را در کنار چوبه می‌نشاندند و طنابی را از سوراخی در چوبه دار رد کرده، به دور گردنش می‌پیچیدند و می‌کشیدند. نمونه‌هایی نیز وجود داشته که حلق ای فلزی دور گردن محکوم نشانده شده می‌انداختند و گیره آن را از پشت سر می‌پیچاندند تا تنگ و تنگتر شود.

دار زدن در زبان رسمی یونانی قدیم "کشتن با دست خشک" معنی می‌دهد. کشتن بدون آنکه دست از خون تر شود، کشتن بدون خونریزی. اساساً در شکل‌های اولیه دار زدن، قصد این نبود که محکوم زود کارش ساخته شود، بلکه صرفاً این بود که مانند مورد به صلیب کشیدن، محکوم آویخته شود و در معرض عوامل طبیعی قرار گیرد.

رسم قربانی کردن

دار زدن به عنوان یک روش اعدام سابقه‌ای طولانی دارد. بی تردید منشا آن زمان‌های دوری است که رسم قربانی کردن برقرار بوده است.

محکوم به اعدام به خدای توفان و اعوان و انصارش تقدیم می‌شد و روح قربانی مال این خدایان بود. به همین دلیل از دیرباز تا زمان‌های جدید محکوم را آویخته نگه می‌داشتند و از دار بر نمی‌گرفتند. محکوم باید آویخته می‌ماند تا طعمه پرندگان و باد شود. او باید آویزان باقی می‌ماند تا بدنش وا برود و تکه تکه به زمین بریزد. آنگاه نوبت ماموران اعدام بود که تکه‌های بدن را از زمین جمع و دفن کنند. اودین یا خدای توفان، خدای یک چشمی که تجسم خورشید هم بود، بر جنگل‌ها وحشیانه می‌تاخت و قربانی می‌طلبید. کلاغ‌ها و گرگ‌ها حیوانات مقدس او بودند و نقش پیک‌های او را به عهده داشتند. اگر کلاغی روی محکوم از دار آویخته می‌نشست و به او نوک می‌زد، نشانه شگون بود. یعنی که خدا قربانی را پذیرفته و بر قربانی آورندگان رحم آورده است.

ژرمن‌ها ظاهراً در پی نبرد در جنگل توتوربورگر (Teutoburger) شمار زیادی از رومیان را به دار آویخته و به اودین یا خدای توفان ارزانی داشته‌اند.

برای آن که خدای توفان بدون مانع به قربانی برسد، درختان اعدام و بعدها چوبه‌های دار روی تپه‌های بی آب و علف بیرون شهر برپا می‌شدند. حتی‌الامکان در شمال که از قدیم جهت نیمه شب، یا جهت جغرافیایی شوم انگاشته می‌شد. آن زمان، اعتقاد بر این بود که خدایان بدبختی و مرگ در شمال مستقرند. با آویختن محکوم به اعدام در جهت شمال سعی می‌کردند خشم خدایان را فرو بنشانند و از شدت توفان مرگ بکاهند.

قربانی کردن انسان و حیوان

قواعد جادویی- مذهبی مجازات اعدام که قرون متوالی در دنیای مسیحیت اعتبار داشتند، بقایای سنت‌های جوامع ماقبل تاریخ بودند. تا وقتی که استفاده از چوبه دار مرسوم بود، از چوب درخت بلوط استفاده می‌شد که تیرک افقی آن بایست بدون شاخ و برگ و پوست می‌بود.³ در نمایشگاهی از وسایل و

² در ادبیات فارسی نیز در برخی منابع به تخته بند اشاره شده که از وجود این شیوه از تنبیه در زمان‌های گذشته حکایت می‌کند. نمونه‌ای از کاربرد لغت تخته‌بند در شعری از حافظ:

در اینجا چرا تخته‌بند تنم
چو شد باغ روحانیان مسکنم
خرابم کن و گنج حکمت ببین
شرابم ده و روی دولت ببین (م.)

³ Karl v. Amira: Die germanischen Todesstrafen. München 1922, S. 91.

ابزار مجازات در موزه ملی ایالت بایرن آلمان، مجموعه‌ای از آلات مجازات را به نمایش گذاشته بودند که بعد از بررسی معلوم شد همه قسمت‌های چوبی آنها از درخت بلوط هستند.⁴ به این تریب حضور قوی تابوی کشتن در ناخودآگاه فقط با اجرای آداب و قواعد سختگیرانه (در این مورد استفاده از چوب بلوط) زیر پا گذاشته می‌شد.

یک مدرک کتبی قدیمی به دست آمده که نشان می‌دهد دار زدن یکی از گزینه‌های قربانی کردن انسان بوده است. این مدرک از یک وقایع نگار ژرمن‌های شمالی به جای مانده که در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی می‌زیسته‌اند. او از جمله از یک مکان مقدس در شمال شهر اویسالای سوئد یاد کرده است: «هنگامی که یک فرد مسیحی در قرن نهم، دهم، یا یازدهم از مراسم بزرگ این مکان دیدن می‌کرد از دیدن آنچه می‌دید منقلب می‌شد. او اگر پا به معبد می‌گذاشت قربانیان آویخته از درختان را مشاهده می‌کرد که پیشکش خدایان شده بودند. آن زمان اگر کسی گزارش به یکی از بزرگترین مراسم در منطقه اویسالای می‌افتاد، میدان را لبالب از جمعیت می‌دید. در هر یک از روزهای مقدس دست‌کم یک انسان قربانی می‌شد و تعداد بیشماری حیوانات را هم از درختان می‌آویختند، لاشه‌هایشان را به سیخ می‌کشیدند و داخل قربانگاه مقدس می‌انداختند.»

یک شاهد عینی در محل قربانگاه مقدس یک بار هفتاد و دو لاشه انسانی از درختان آویخته دیده است. چند کشیش هم آنجا پاس می‌دادند تا ببینند آیا قربانی باز می‌گردد یا محو می‌شود. اگر قربانی در آتش گم می‌شد، علامت آن بود که خدایان با روی باز او را پذیرفته و نذر را قبول کرده‌اند. بعد از پایان مراسم و هنگامی که هزاران تن از مردم دسته دسته به خانه‌های خود روانه می‌شدند، امیدوار بودند که خدایان دیگر به یمن قربانیان، به مردم منطقه روی خوش نشان دهند و دشمنان و بیماری‌ها را از وجود و سرنوشت آنها بتارانند.

از پا آویختن

معلوم نیست که آیا دار زدن همیشه به قصد خفه کردن قربانی صورت می‌گرفته یا نه. بنا بر منابع کهن در شکل‌های اولیه، محکوم را در ناحیه زیر سینه طناب پیچ می‌کردند و مانند به صلیب کشیدن، او را چند روزی آویخته نگه می‌داشتند. این شکل از دار زدن تا اواخر قرون وسطی حفظ شد. یعنی محکوم خفه نمی‌شد، بلکه در مواردی از پا آویخته می‌شد.

زنده آویختن محکوم جهت تشدید مجازات صورت می‌گرفت. و حتی چنین تصور می‌شود که خفه کردن محکوم در ابتدا نوعی تخفیف مجازات محسوب می‌شد تا محکوم زود جان دهد و راحت شود. در طول زمان رفته رفته خفه کردن به عنوان روش مجازات جا افتاد و به زمان ما رسید. در میان ژرمن‌ها و سال‌های نخست قرون وسطی، محکومان را در میان شاخه‌های در هم پیچیده دار می‌زدند. روشن است که با این روش نمی‌شود گلوی محکوم را چنان فشرد که لوله نای و شاهرگ کاملاً بسته شوند. تصور بر این است که محکوم مدتی جان می‌کند. یعنی مدتی، کم یا زیاد طول می‌کشد تا در اثر نرسیدن خون به مغز بمیرد.

مردان خیلی بیشتر از زنان دار زده می‌شدند

دار زدن اصلاً مخصوص مردان بود و یک مجازات مردانه محسوب می‌شد. در مورد تصلیب هم همینطور بود. از آنجا که محکوم به اعدام را لخت یا با یک تا پیراهن دار می‌زدند، می‌شود چنین انگاشت که زنان را به این دلیل دار نمی‌زدند چون نمایش پیکر برهنه زن کراهت اخلاقی داشت. اما از آنجا که زنان را - در یکی دیگر از اشکال مجازات - برهنه در آب خفه می‌کردند، این تصور به نظر بی پایه می‌آید. دلیل را باید باز در منشا اصلی، یعنی رسم قربانی کردن خدایان جست. خدای توفان که خدای جنگ هم بود، فقط قربانی مرد قبول می‌کرد، چون ارتش اشباح او در آسمان فقط از مردان تشکیل شده بود. برای زنان، خدایان دیگر مسئول بودند.

⁴ Hans v. Hentig: Die Strafe. 2 Bände, Berlin 1954, Bd. I, S. 220.

از این‌ها گذشته دار زدن نخست برای مجازات دزدی در نظر گرفته شده بود. به همین دلیل محکومان به دار همگی دزد نامیده می‌شدند. در مورد دزدی زنان هم چون زنان را دار نمی‌زدند، یک راه حل دیگر پیدا کردند: قرار بر این گذاشته شده بود که مجازات زنان توسط پدر یا شوهران‌شان خریداری شود. یعنی که جریمه‌ای بپردازند تا از اعدام او جلوگیری شود.

اما گذشته از این، دار زدن در قرون وسطی کم کم توسعه یافت و شامل جرایمی دیگر از خانواده دزدی، مانند اختلاس، جعل، و خرید و فروش جنس دزدی هم شد. بعضی اقوام از جمله در منطقه نورماندی (شمال غربی فرانسه امروز) در سال ۱۲۰۰ میلادی هر جرم سنگینی را با دار کیفر می‌دادند. کم کم استثنا کردن زنان هم کنار گذاشته شد و دار از جمله در انگلستان به وسیله اصلی مجازات‌های سنگین تبدیل شد.

در ابتدا چوبه‌های دار خیلی ساده بر پا می‌شد: یک ستون چوبی عمودی و یکی افقی بر روی آن. این چوبه‌ها به درد دار زدن فقط یک محکوم می‌خورد. اما رفته رفته که تعداد محکومان به اعدام بیشتر شد و لازم افتاد که عده‌ای باهم دار زده شوند، شکل چوبه‌های دار هم متناسب با این نیاز تغییر کرد. چوبه‌های دار "چنگالی" درست شد که از دو ستون چوبی عمودی و دو تیرک افقی بر روی آنها تشکیل می‌شد. اما کم کم این‌ها هم افاقه نکرد و نیاز به چوبه‌های دار بزرگ‌تری پیدا شد: چوبه‌های دار با سه ستون که مردم به آنها سه خوابه می‌گفتند. این چوبه‌های دار را بر تپه‌های بیرون شهر می‌ساختند. در مواردی آنها را دو طبقه هم می‌ساختند. هر که جرم سنگین‌تری داشت بر طبقه فوقانی دار زده می‌شد.

دارهای گروهی

یکی از بزرگ‌ترین میدانی اعدام بر تپه‌های شمال شرقی پاریس (منطقه Montfacoen) قرار داشت. شانزده ستون چوبه دار به ارتفاع ده متر که دو طبقه ساخته شده بود تا همزمان بشود تعداد بیشتری را دار زد. در قرن پانزدهم خیلی‌ها اینجا اعدام شدند. مدت‌ها پیکرهای انسانی بر حلقه‌ها تاب می‌خوردند، کلاغ‌ها بر آنها می‌نشستند و بوی شدید تعفن در محیط اطراف پخش می‌شد. امروزه دور قسمتی از این چوبه‌های دار (ز جمله یک ستون تقریباً ده متری در منطقه^۵ Rue la Grange-aux-Belles) دیوار کشیده‌اند تا مردم آنها را ببینند.

دار جمعی واقع در لوبک آلمان از پنج ستون و در دو طبقه ساخته شده و مخصوص دار زدن دزدان دریایی بود. طبقه دوم این دار، بیست متر ارتفاع داشت و می‌شود حدس زد که چه جمعیتی را هنگام دار زدن جمعی به محل می‌کشاند. دار جمعی لندن در منطقه هایدپارک قرار داشت. اینجا در قرن دوازدهم محکومان را بر درخت‌های کهن دار می‌زدند. اما بعدها چوبه دار سه ستونه بر پا کردند و محکومان تا قرن شانزدهم اینجا دار زده می‌شدند. تفاوت با سایر مناطق در این بود که محکومان نیم ساعتی بعد از دار زدن از حلقه پایین آورده می‌شدند و جنازه‌هایشان به خانواده‌ها یا به پزشکانی واگذار می‌شدند که برای تشریح به جنازه نیاز داشتند.

از سال ۱۷۵۹ از دارهای سیار هم استفاده می‌شد. برای محکومان به جرایم سنگین مجازات ویژه‌ای وضع شده بود. این محکومان در دو مرحله دار زده می‌شدند. ابتدا محکوم به صورت عادی دار زده می‌شد، بعد لاشه‌اش را پایین می‌کشیدند و زیر ضربات زنجیر می‌گرفتند. آنگاه جسد را در قیر داغ می‌انداختند و قیراندود بیرون می‌آوردند تا بار دیگر - این بار بیرون از شهر - آن را دار بزنند. این جنازه‌های قیراندود، برای ایجاد وحشت مدت‌ها در معرض دید تماشاگران بر دار می‌ماندند. به عنوان مثال از فردی به نام جیمز هیل نام می‌برند که به جرم آتش زدن اموال مردم محکوم به اعدام به این طریق شده بود و جنازه‌اش سال‌ها پیچیده در زنجیر، بر دار باقی بود و نمی‌پوسید.

در قرن شانزدهم در منطقه اجور رود (Edgware Road) میدان اعدام بزرگی مجهز به جایگاه تماشاگران بر پا بود. این جایگاه در هنگام اجرای مراسم اعدام به قیمت‌های کلان کرایه داده می‌شد.^۶

^۵ Ludwig Barring: Götterspruch und Henkerhand, Bergisch-Gladbach 1967, S. 102.

^۶ Ernst W. Pettifer: Punishment of Former Days. Yorkshire 1974, S. 90 ff.

لندن فقط یک دار جمعی نداشت و در خیابان‌های مختلف آن و بر اساس یک سفر نامه در قرن هجدهم، چوبه‌های دار بر پا بود. مسافری که در لندن و اطراف آن می‌چرخید، راه به راه گذارش به چوبه‌های داری می‌افتاد که جنازه از آنها آویزان بود.

در سایر جاها هم وضع از این بهتر نبود. در قرن سیزدهم فقط در شهر یورکشایر بیش از نود چوبه دار بر پا بود.⁷ حکام در ساختن میادین اعدام اهتمام زیادی می‌کردند، چون این میدان‌ها، نماد ابهت و قاطعیت فرمانروایی آنها محسوب می‌شد.

روی یک نقشه قدیمی متعلق به سال ۱۷۱۹ از منطقه آنسباخ در آلمان فعلی، چهل و نه نقطه به عنوان محل چوبه دار علامت گذاری شده است.⁸

در بیشتر جاهای اروپا هر جا تپه‌ای بود، چوبه داری نیز بود. بعدها بسیاری از میدان‌های دار به تاکستان تبدیل شدند، مانند برخی تاکستان‌های منطقه راینلند آلمان فعلی که قبلا میدان‌های دار بودند. یک شاهد عینی در جزیره رودس یونان، در سال ۱۴۹۷ یک چوبه دار جمعی دیده که جنازه‌های ۶۳ ترک تبار از آنها آویخته بوده‌اند.⁹ در همین زمان‌ها در نقطه‌ای از شهر آمستردام دو دار گروهی دو طبقه و سه طبقه با انبوهی جنازه برپا بوده است.¹⁰

در دو نقطه از نیویورک هم چوبه‌های دار دایر بوده است. یکی از این چوبه‌ها، درست همان‌جایی قرار داشته که امروز مجسمه آزادی واقع است. اینجا سال ۱۸۶۰ مردی دار زده شد که متهم به سه فقره قتل در کشتی بود. در آلمان یکی از چوبه‌های دار که هنوز باقی مانده، در شمال ابرباخ (Eberbach) قرار دارد. یک چوبه دار سه پایه‌ای که آخرین بار سال ۱۸۰۴ یک زن کولی را بر آن دار زدند. این زن متهم به دزدیدن دو تکه نان و یک مرغ خانگی شده بود. همچنین گفته می‌شود که یک بار هم در شلوغی پایان جنگ جهانی دوم فردی اینجا اعدام شده است.

طریق اعدام

محکوم به دو طریق اعدام می‌شد: یا خودش از پله‌های چوبه دار بالا می‌رفت و مامور اعدام حلقه طناب را به گردنش می‌انداخت، یا اینکه طناب پیچ به سوی حلقه دار کشیده می‌شد. با این حال در مورد نخست به این نکته هم باید توجه می‌شد که محکوم زیر فشار روانی قادر به بالا رفتن از نردبان پای چوبه دار نبود. به همین دلیل دو نردبان دو سویه ساخته شده بود که از یکی محکوم و از دیگری مامور اعدام بالا می‌رفت.

از اینها گذشته محکوم باید از پشت از نردبان بالا می‌رفت. علتش دقیقا معلوم نیست. آیا برای اینکه مامور اعدام از نگاه خشم‌آگین مردی در آخرین لحظات حیات در امان بماند؟ یا چون احتمال می‌دادند محکوم به علت فشار روانی ممکن است پاسست کند و بیافتد و راحت‌تر بتواند از پشت سر او را بگیرند؟

غالبا کیسه سیاهی هم روی سر محکوم می‌کشیدند که قطعا جهت پرهیز از نگاه خشم‌آگین او بود. قدرت جادویی نگاه فردی در حال اعدام، بنا به اعتقادات دیرین بسیار خطرناک و مهلک بود.

خیلی از ماموران اعدام بر خطرناک بودن نگاه آخر محکوم گواهی داده‌اند. نگاهی که مامور را چنان دچار عذاب وجدان می‌کرد که او قادر به اعدام نمی‌بود. هرگونه تمهیدی به کار گرفته می‌شد تا از نگاه آخر محکوم اجتناب شود. طناب اعدام نباید خیلی کلفت می‌بود تا بتواند خوب گره بخورد و گلو را بفشارد. مامور اعدام از پشت سر زیر پای محکوم را خالی می‌کرد و در مواردی برای آنکه محکوم زود تمام کند، سرش را به پایین می‌کشید. پیکر اعدامی آویخته می‌ماند تا بپوسد و بریزد. تکه‌های به زمین افتاده همان جا زیر کمی خاک مدفون می‌شدند.

⁷ Ernst W. Pettifer, a. a. O., S. 86.

⁸ Karl v. Amira, a. a. O., Abb. 323a.

⁹ Otto Bebeke: Von unehrlichen Leuten. 2. Aufl., Berlin 1899, S. 295.

¹⁰ Georg Braun/Franz Hogenberg: Alte deutsche Städtebilder, Hamburg 1964 (Abb. Von Karl v. Amira, Abb 51.)

شیوه اعدام به این شکل بود که محکوم را طناب پیچ می‌کردند و با رشته طنابی به چوبه دار می‌بستند. سپس حلقه دار را به گردنش می‌انداختند. طناب یا کمربندی که به او می‌بستند به منظور ثابت نگه داشتن پیکر او بر حلقه دار بود. در انگلستان محکوم را به نوعی گاری می‌بستند و او را با اسب به زیر چوبه دار می‌کشیدند و حلقه دار را به گردنش می‌انداختند. پس از آن با اسب حرکت می‌کردند تا زیر پای محکوم خالی و حلقه بر گلویش سفت شود.¹¹

شیوه باز شدن ناگهانی دریچه‌ای در زیر پای محکوم مدت‌ها ناشناخته بود، نخستین بار سال ۱۷۸۳ در زندانی در لندن به کار گرفته شد.¹²

مواردی پیش می‌آمد که محکوم بعد از تحمل درد فراوان زنده می‌ماند. با این حال چون باید آویخته باقی می‌ماند، به تدریج با تحمل درد شدید جان می‌داد. در انگلستان که بر خلاف بسیاری از جاها محکوم را بعد از اعدام زود از دار پایین می‌آوردند، مواردی پیش می‌آمد که محکوم زنده پایین کشیده می‌شد. اما این هم به معنی رهایی محکوم نبود، چون دوباره اعدامش می‌کردند.

اعدام یهودیان

روش اعدام وارونه محکوم، یعنی آویختن از پاها سابقه‌ای دراز دارد. این روش تحقیرآمیز در قرون گذشته عمدتاً مخصوص اعدام یهودیان بود. در کنار یهودی محکوم، دو سگ را وارونه می‌آویختند تا در تقلای دست و پا زدن‌های دم مرگ، محکوم را گاز بگیرند و بر درد و شکنجش بیافزایند. بنا به پاره‌ای اخبار، محکوم در کنار سگ‌ها چند روزی آویخته می‌ماند. یک نمونه از سال ۱۵۸۵ در شاف هاوزن (Schaffhausen) گزارش شده، که یک مرد یهودی سه روز آویخته بود و در همان حال با زن و بچه‌اش پای چوبه دار حرف می‌می‌زد. یک مورد دیگر در فرانکفورت یک فرد محکوم یهودی هفت روز بر دار آونگ بود و یکی از سگ‌های آویخته در کنارش پیش از او جان داده است.¹³

یک مورد تبعیض آمیز دیگر در مورد یهودیان، اعدام آنها در طبقه دوم دار بست اعدام بود. می‌خواستند به این ترتیب بین محکوم یهودی و غیریهودی تمایز قایل شوند.

در مورد مردم و اقوام دیگر نیز وضع نسبتاً مشابهی وجود داشت: اعراب اسپانیا محکوم را وارونه، اما بدون سگ دار می‌زدند. در مواردی محکوم فقط از یک پا آویخته می‌شد. منظور از این شیوه‌ها این بود که محکوم حتی‌الامکان مدت بیشتری زجر بکشد. این شیوه اعدام در ایتالیا و انگلستان هم مرسوم بود. در یکی از جزیره‌های دریای کارائیب یک فرد سیاه پوست با زنجیر آویخته شد و بعد از یازده روز جان کندن، مرد.¹⁴

تراشیدن موی سر

تراشیدن موی سر محکوم هم در بیشتر جاها رایج بود. موی سر نشان قدرت و استقلال فردی محسوب می‌شد. موی بردگان را می‌تراشیدند، در حالی که مردم آزاد موهای خود را مانند سیک‌های امروز در هند بلند نگه می‌داشتند. در داستان معروف سامسون در انجیل او با از دست موهایش نیرو و توانایی خود را نیز از دست می‌دهد. تراشیدن مو در اساس، بی‌اثر کردن نیروی جادویی آن و شکستن اراده و شخصیت محکوم معنی می‌داد و به منظور تحقیر محکوم صورت می‌گرفت.

تجربه وحشتناک ساعات قبل از اعدام

بعضی از محکومان به مرگ که به طرزی معجزه آسا نجات یافته‌اند، از تجربه وحشتناک ساعات قبل از اعدام داستان‌ها گفته‌اند. از جمله داستان فردی به نام جان اسمیت زباند شده که قرار بوده در ۲۴ دسامبر ۱۷۰۵ در تایبرن (ناحیه‌ای در لندن فعلی که از سال ۱۱۹۶ تا ۱۷۸۳ میدان اعدام بود) اعدام

¹¹ Hans Fehr: Das Recht im Bilde. Erlench 1923, S. 86 f. + Abb. 103.

¹² George R. Scott, a. a. O., S. 194.

¹³ Hans v. Hentig, a. a. O., Bd. I, S. 253.

¹⁴ George R. Scott, a. a. O., S. 206.

شود. تمام مقدمات کار چیده شده و اعدام هم انجام گرفته و محکوم پانزده دقیقه‌ای آویخته مانده بود که یکباره خیر عفو محکوم رسید.

او را با شتاب از حلقه دار پایین می‌آوردند و به خانه‌ای در همان نزدیکی می‌برند. مرد محکوم بعد از آنکه حالش جا آمد، افکار و احساسات خود قبل از اعدام را شرح داد: وقتی او را از زندان به میدان سرباز اعدام می‌بردند، در بدنش احساس سنگینی شدید می‌کرد. بعد از آن که سرش را در حلقه دار به پایین می‌فشارند، ناگهان برقی شبیه هنگام رعد و برق در آسمان مقابل چشمانش احساس کرده و دیگر هیچ. هنگامی که او را از حلقه دار باز می‌کنند و کم کم به خود می‌آید، درد وحشتناکی ناشی از هجوم خون در سرش احساس می‌کند. او هجوم ناگهانی خون را مانند شلیک گلوله حس کرده است.¹⁵ افراد معدود دیگری نیز که به همین ترتیب نجات یافته‌اند، صحنه مشابه دیدن ناگهانی نوری مانند برق در آسمان را شرح داده‌اند. برخی نیز گفته‌اند که پیش چشم‌شان محیط سرسبزی دیده و خود را زیر درختان احساس کرده‌اند. یک مورد نجات یافته دیگر گفته که خود را در محیط سبزی یافته که رودخانه‌ای پر از خون در آن جاری بوده است. رودخانه پیش چشمش کم کم داشته به رنگ سبز می‌گراییده و او خود در میانه رودخانه در تقلا برای رسیدن به نقطه‌ای معین بوده تا دردش کاهش یابد. اما یکباره دیگر هیچ چیزی احساس نکرده است.

نمونه‌هایی هم مانند مورد فردی به نام رینولد در سال ۱۷۳۶ بوده که اعدام شده، اما وقتی او را پایین آورده و خواسته‌اند در تابوت بگذارند، دوباره جان گرفته و دست و پا زده است. مامور اعدام می‌خواسته او را دوباره به میدان اعدام ببرد و به دار بکشد، اما تماشاگران که حس همدردی‌شان تحریک شده، او را از چنگ مامور به در آورده و به خانه‌ای در همان نزدیکی منتقل کرده‌اند، اما زمان کمی پس از آن درگذشت.¹⁶

نجات محکوم توسط مردم

یک نمونه دیگر زنی به نام آن گرین است که در سال ۱۶۵۰ در منطقه آکسفورد به جرم کشتن بچه‌ای به دار آویخته شد.¹⁷ نیم ساعتی بعد از حلق آویز شدن او، اطرافیان به سینه‌اش ضربه زده‌اند تا زودتر تمام کند و راحت شود. سرانجام ماموران او را از دار پایین می‌کشند، داخل تابوت می‌کنند و به مرکز تشریح می‌فرستند. اما آنجا هنگامی که در تابوت را باز می‌کنند می‌بینند که سینه این زن با وجود آن که حلقه طناب هنوز بر گردنش بوده، بالا و پایین می‌رود. یک نفر از سر ترحم و کمک به این که زن زودتر جان بدهد و راحت شود، روی سینه او می‌ایستد و یک سرباز هم با قنداق تفنگ به قلب زن ضربه می‌زند.

پزشکان به خیال این که زن حالا دیگر تمام کرده، آماده پاره کردن بدن برای تشریح می‌شوند. اما یک باره صدای خر خر از گلوی زن را می‌شنوند. اینجاست که دیگر ورق بر می‌گردد و پزشکان تلاش می‌کنند زن را به زندگی بیاورند. او را در محیط گرمی نگه می‌دارند تا آن که پس از چهارده ساعت، زن به خود آمده و زبانش باز می‌شود. ماموران می‌خواهند زن را ببرند و باز اعدام کنند، اما مردم جلوی این کار را می‌گیرند چون زنده شدن این زن را دلیل بی‌گناهی او تلقی می‌کنند. این گونه موارد نجات دادن محکوم توسط مردم زیاد دیده شده است. مردم جان ندادن محکوم را علامت رحم الهی می‌دانستند. در زمان‌های قدیم قاعده این بود که هیچکس را نباید دو بار اعدام کرد. ریشه این امر باورهای زمان قربانی کردن برای خدایان بوده است. وقتی خدایان قربانی را نپذیرند، یعنی که او نجات یافته است. زمینه این باورها البته رعایت وضع روانی مردم بود. مردمی که هنگام اعدام یک محکوم احساسات سرکوب شده خود را یک سره به او منتقل می‌کردند و او را مانند بز قربانی، بلاگردان خود می‌دانستند، در صورت نجات محکوم به اعدام، با او همدردی نشان می‌دادند و دیگر به اعدام او رضا نمی‌دادند.

¹⁵ George R. Scott, a. a. O., S. 137.

¹⁶ Anthony Babington: The Power of silence. London 1968, S. 57.

¹⁷ George R. Scott, a. a. O., S. 200.

اما ماموران بی‌اعتنا به احساسات همدردانه مردم بر اعدام مجدد محکوم نجات یافته پا می‌فشرده‌اند: سال ۱۷۰۱ هنگام اعدام فردی به نام کید، کاپیتان معروف کشتی دزدان دریایی در شهر واپینگ، طناب پاره شد و محکوم به زمین افتاد. ماموران فوراً او را جمع و جور کردند و دوباره دارش زدند.¹⁸ نمونه دیگر اعدام یک دزد دریایی به نام رابرت جانسون در سال ۱۸۱۸ در شهر ادینبورگ بود. زیر پای او میزی گذاشته بودند که باید کنار می‌افتاد تا اعدام انجام شود. اما یک دقیقه طول کشید تا بتوانند میز را به زمین بیاندازند. تازه بعد از افتادن میز معلوم شد که طناب دار زیادی بلند است و نوک پای محکوم به زمین می‌رسد. دست و پا زدن محکوم که جان نمی‌داد، تماشاگران را تحت تأثیر قرار داد. آنها به ماموران سنگ پراندند و برای نجات محکوم به صحنه هجوم بردند. مردم کوشیدند تا فرد محکوم را با خود ببرند، ولی ماموران و پلیس نیروی کمی طلبیده و موفق شدند جانسون را از دست آنها در آورند. او را به پاسگاه بردند و با کمک یک پزشک به هوش آوردند. سپس بار دیگر محکوم را به میدان دار بردند اما این بار نیز طناب‌هایی که جانسون را با آنها بسته بودند، شل شدند و او توانست دست خود را آزاد کرده و حلقه دار را از گلوی خود باز کند. سربازان به سمت او هجوم بردند تا دستش را بگیرند، که سرپوش او به زمین افتاد و چهره برافروخته و نگاه دهشتناکش پدیدار شد. مردم که به هیجان آمده بودند و باز قصد نجات جانسون را داشتند، توسط سربازان پس زده شدند. محکوم سرانجام به دار کشیده و کشته شد.¹⁹

تماشای اعدام

در شرایط معمولی مردم چندان با محکوم همدردی نشان نمی‌دادند. اصولاً اجرای مراسم اعدام برای مردم حکم نوعی جشن داشت. مسیر انتقال محکوم از زندان به میدان دار از صدها تماشاگر پر می‌شد. مواردی محکوم با پای پیاده، و در مواردی در یک قفس مشبک چوبی با گاری به میدان اعدام آورده می‌شد. در غالب موارد اما با یک سورت‌مه یا بسته به یک تخته به میدان دار کشیده می‌شد. این شکل از انتقال محکوم در قرون وسطی رایج بود. تخته زیر پای محکوم را با پوست گاو می‌پوشانند. چون عقیده داشتند جلوی نفوذ ناپاکی از محکوم به زمین را می‌گیرد. با بستن محکوم بر تخته و کشاندن او با اسب قصد تحقیر او را داشتند. کسانی را که می‌خواستند در طبقه دوم دار بست اعدام کنند، معمولاً سوار کالسکه می‌کردند. ساعت‌ها قبل از اجرای اعدام، مردم کنجکاو برای تماشا جمع می‌شدند. هر چه محکوم معروف‌تر و شناخته شده‌تر بود - گیریم که دزد و راهزن هم بوده باشد - صحنه اعدام جمعیت بیشتری را به خود جلب می‌کرد. اعدام فردی به نام "دکتر دود" در سال ۱۷۷۷ در میدان اعدام لندن سی هزار نفر تماشاچی داشت - آن زمان جمعیت لندن صد هزار نفر بود.²⁰ کار دست‌فروش‌ها و به ویژه جیب‌برها هم در این مواقع که جمعیت زیادی جمع می‌شد، سکه بود. زیادی جمعیت تماشاچی، دلیلی بر باطل بودن جنبه بازدارنده اعدام است. چون کسی که اعدام می‌شد، یکی از قماش بعضی از همین مردم بود. اما ترس بازدارنده‌ای که انتظار می‌رفت، در مردم ایجاد نمی‌شد. مردم تماشاچی تنقلات می‌خوردند، لطیفه تعریف می‌کردند و لحظات دست و پا زدن محکوم بر حلقه دار را با هیجان دنبال می‌کردند. گاهی نیز مثلک می‌پراندند و فحش می‌دادند. مشابه این صحنه‌ها در همه جای دنیا که اعدام در ملاء عام صورت می‌گیرد، دیده می‌شود. زمینه روانشناسانه این واکنش‌های مردم چیزی جز خالی کردن خود از بار احساس گناه نیست. مرگ محکوم احساس گناه تماشاگران را از بین می‌برد و آنها را دست کم موقتا هم که شده، در نشئه آرامش فرو می‌کشد. به این ترتیب تماشای اعدام در ملاء عام، یک راه فرار از احساس گناه و یک گریزگاه روانی از دشواری‌های غیرقابل تحمل زندگی تلقی می‌شود.

¹⁸ George R. Scott, a. a. O., S. 195.

¹⁹ George R. Scott, a. a. O., S. 74.

²⁰ Anthony Babington, a. a. O., S. 53.

سیخ و صلیب

ما از کم و کیف مصلوب کردن چیز زیادی نمی‌دانیم. اخبار زیادی در این مورد داریم، اما اینها هیچکدام دقیق نیستند و بیش از واقعیت بر خیال و افسانه مبتنی شده‌اند. کسانی که از مصلوب شدن به ما خبر داده‌اند، چه بسا خود هرگز آن را ندیده‌اند. قیصر کنستانتین مشهور به کبیر سال ۳۲۰ میلادی این شکل از اعدام را ممنوع کرد. علت این بود که او خود به دین مسیحیت گرویده و نزد او صلیب که با آن مسیح را مصلوب کردند، تقدس یافته بود. او نمی‌خواست با اعدام مجرمان عادی با این وسیله از تقدس آن بکاهد.

تحقیر آمیز بودن صلیب

قدیمی‌ترین آثار هنری که از صلیب یادگار مانده، یک نقش برجسته بر در کلیسای سنت سابینا و یک جعبه کوچک از عاج با نقوشی با مضمون رنج مسیح است که در موزه لندن نگهداری می‌شود. بین زمان شکل‌گیری این آثار و آخرین مورد مصلوب کردن در رُم باستان، بیش از ۱۵۰ سال فاصله است. این خود گواه آن است که خود هنرمندان صحنه‌ای از مصلوب شدن ندیده‌اند و آفریندهایشان بر اساس شنیده‌ها و خیالات خودشان بوده است. کمبود اخبار و اسناد قابل اعتنا در این مورد کمی عجیب می‌نماید، چون مصلوب کردن در تمام ناحیه مدیترانه به عنوان وسیله اعدام کاملاً شناخته شده بود. شاید دلیلش این واقعیت بود که مصلوب کردن روش بسیار تحقیر آمیز اعدام محسوب می‌شد و بیشتر برای اعدام بردگان، راهزنان و گلاادیاتورهای بی نام و نشان و مجرمانی به کار گرفته می‌شد که شهروند رُم نبودند. سیسرون نویسنده و خطیب رومی می‌نویسد: «در شان یک رومی نیست که در مراسم به صلیب کشیدن شرکت کند.»²¹ فرد مصلوب به صلیب می‌خکوب می‌ماند و از دفن خبری نبود. جنازه همانجا در معرض زوال طبیعی قرار می‌گرفت و طعمه پرندگان و وحوش می‌شد. تازه ماموران همان دور و برها پاس می‌دادند تا دوستان فرد مصلوب شده جنازه را پایین نیاورند و دفن نکنند. میدان مخصوص تصلیب در رُم باستان که امروزه به آن دروازه سن لاورنتینوس می‌گویند، در آن زمان‌ها پر از اسکلت و استخوان انسان بود. سگ‌های ولگرد و سایر وحوش آنجا پرسیه می‌زدند و بوی گند آن تا اطراف می‌پیچید. شهروندان شریف پای خود را در این محوطه وحشت‌زا و متعفن نمی‌گذاشتند.

جلادان صاحب اختیار

مصلوب شدن چون ویژه بردگان یا راهزنان بود، هیچ حساب و کتابی نداشت و نحوه اجرای آن بسته به میل و سلیقه جلاد بود. صاحب برده حق داشت هر بلایی سر برده خود بیاورد و به کسی هم حساب پس ندهد. نخستین بار در زمان سزار کلودیوس بود که بردگان تا اندازه‌ای مورد اعتنای قانونی قرار گرفتند و دیگر نمی‌شد به راحتی و بدون مجازات آنها را کشت.²² با وجود این بهبود نسبی، بردگان همچنان مایملک صاحبان خود بودند.

کورنیفکس جلاد رُم و وردستانش بردگان دولتی بودند و بیرون از شهر زندگی می‌کردند زیرا مردم آنها را نجس می‌شمردند و حق نداشتند پا به شهر بگذارند. آنها مصلوب شونده‌ها را تحویل می‌گرفتند و از اینجا به بعد اختیاردار آنها بودند. می‌توانستند آنها را به صلیب بکشند یا اینکه فقط به ستون ببندند و بر دست و پایشان میخ بکوبند یا نکوبند.

²¹ Cicero: Pro Rabirio preduellionis reo, 5.

²² Sueton: Die zwölf Cäsaren- Claudius 25.

تاریخچه صلیب

ریشه واژه صلیب دقیقا معلوم نیست و احتمالا منشاء فنیقی دارد. به هر حال مجازات مصلوب کردن در میان آشوری‌ها، بابلی‌ها، ایرانیان²³، یونانیان و کارتاژها شناخته شده بود، اما نمی‌دانیم که هر یک چه برداشتی از آن داشتند و آن را چگونه اجرا می‌کردند. احتمالا نخستین اشکال آن بستن مجرم به درخت یا به صخره بود تا همان‌جا بماند تا بمیرد.

از اسطوره پرومته به یاد داریم که خدایان انتقام‌جو پرومته را با دست‌های از دو سو باز به صخره‌ای بستند و نویسندگان عهد عتیق آن را نوعی مصلوب کردن دانسته‌اند. مصلوب کردن و دار زدن هر دو از همین بستن مجرم به درخت²⁴ یا صخره منشاء می‌گیرند. مجرم را به این ترتیب به عناصر اربعه (هوا، خاک، آتش، آب) وا می‌گذاشتند. وقتی نیز او را به جلا می‌سپردند، نحوه به صلیب کشیدن، با دست و پایی بسته، یا آویختن و ارونه بستگی به آن داشت که بستگان محکوم تا چه میزان سرکیسه را شل می‌کردند.

بنا به تابو بودن مرده و ناپاک دانستن مجرم، نمی‌شد آنها را بر هر درختی آویخت و همه شهر را آلود. پس جای پرت افتاده‌ای بیرون شهر بر می‌گزیدند که خوب در معرض باد و آفتاب باشد. به خاطر راحت‌طلبی، پرهیز از کار نجاری و بی‌ارزش بودن جان بردگان، تنه درختی زودده از شاخ و برگ را در زمین فرو می‌کردند تا مجرم را به آن ببندند و یا از آن بیاویزند.

به سیخ کشیدن

صلیب در یونانی ستون یا تیرک معنی می‌دهد و در زبان رومیان "درخت نحس"، که به خوبی به منشاء آن دلالت دارد. در مشرق زمین به سیخ کشیدن با چوب نوک تیز تا همین قرن نوزدهم رایج بود. سیخ چوبی را از راه معقد مجرم فرو می‌کردند تا از ناحیه سینه‌اش در بیاید. فرد به سیخ کشید شده به نیروی جاذبه آهسته به پایین کشیده می‌شد. عمدا سیخ را طوری در بدن فرو می‌کردند که به قلب آسیب نرزد تا محکوم بیشتر زنده بماند و بیشتر زجر بکشد. فرد به سیخ کشید شده با این شکنجه وحشتناک چند ساعتی دوام می‌آورد و بعد تمام می‌کرد.

ارتش اعزامی فرانسه به مصر بعد از قتل ژنرال کلبر در سال ۱۸۰۰ قاتل او را که یک فرد مسلمان بود، به سیخ کشید. سیخ کشیدن در زمان امپراتوری عثمانی رواج زیادی داشت. همچنین در میان بعضی شاهزادگان و جنگجویان در قرون وسطی که در راسشان ولاد سوم، معروف به دراکولا به معنی بچه اژدها وجود داشت. او سال‌ها علیه نفوذ عثمانیان در رومانی سابق جنگید و شیدترین شکنجه‌ها را علیه اسیران جنگی اعمال کرد؛ از بریدن گوش و بینی گرفته تا گردن زدن و به سیخ کشیدن.

درخت نحس

درختان را انسان‌ها مقدس می‌شمردند و روح خدایان را در آنها ساکن می‌پنداشتند. بعضی خدایان مانند زئوس مدتی را در درخت‌ها ساکن بوده‌اند. سال ۱۸۱۴ در انگلستان فردی را به جرم قطع یک درخت آلبالو اعدام کردند. در فالتس علیا واقع در ایالت بایرن آلمان نیز مردم وقتی ناچار از قطع درخت می‌شوند، پای آن دعا و طلب آمرزش می‌کنند.²⁵ نخستین اشکال دین، بت‌هایی بود که از همین

²³ در لغت نامه دهخدا آمده است: صلیب چوبی است که ترسایان در زنار بندند و به فارسی آنرا چلیپا گویند و نوشته‌اند که صلیب معرب چلیپ است (غیاث اللغات). البته مصحح برهان قاطع ذیل کلمه چلیپا به غلط توضیح داده که چلیپا مأخوذ از آرامی صلیپا (عربی صلیب) است. این توضیح غلط است و در فارسی حرف ص عربی به چ تبدیل نمی‌شود بلکه بر عکس چ فارسی در زبان عربی به ص و ش و تش تبدیل می‌شود. فردوسی گوید: به درگاه بردند چندی صلیب - نسیم گلان آمد و بوی طیب. داغی است مر شتران را بر شکل چلیپا. م.

²⁴ بنا به کتاب عهد عتیق اجساد بر درختی باقی می‌ماندند تا برای متخلفان هشدار جدی باشد (یوشع ۱۰:۲۶، تثتیه ۲۱:۲۲-۲۳).

²⁵ Adolf Wuttke, a. a. O., S. 15

درخت‌ها می‌تراشیدند. آنچه بعدها درخت نحس خواندند و مجرمان را به آن بستند روزی مقدس شمرده می‌شد چون ارواح در آن جای داشتند.

ریشه به صلیب کشیدن همان آیین قدیم قربانی کردن انسان است. سفت بستن مجرم به تیرک نوعی تسلیم قربانی به خدایان معنی می‌داد. همین‌طور برهنه کردن قربانی تا به عنوان هدیه‌ای ناب و دست نخورده از سوی خدایان پذیرفته شود. حیواناتی نیز که از بدن قربانی تغذیه می‌کردند مقدس انگاشته می‌شدند. هر چند که در اعدام مجرمان دیگر به این نمادهای مقدس اعتنایی نمی‌شد.

دسته‌های عزادار شلاق زن

در میان رومیان شلاق زدن هم مکمل مصلوب کردن بود. می‌دانیم که برای شلاق خصلت جادویی قایل بودند، چون می‌توانست گناهان را بتاراند. دسته‌های عزادار شلاق‌زن که در قرون دوازده و سیزده میلادی خودشان را شلاق می‌زدند، یک نمونه از همین باورند.²⁶ همچنین در آیین مرسوم بین پاره‌ای فرق مسیحی در قدیم که طبق آن بعد از انتخاب کشیش-پادشاه، او را شب قبل از به عهده گرفتن این مقام شلاق می‌زدند.²⁷

از اینها گذشته مصلوب کردن نوعی مجازات بدون خونریزی بود و به زمانی بر می‌گردد که خونریزی تابو قلمداد می‌شد. مصلوب را برهنه به خدایان عناصر اربعه تقدیم می‌کردند.

مصلوب کردن قبل از میلاد مسیح

پیش از این اشاره شد که به بند کشیده شدن پرومته را بعنوان تصلیب می‌پنداشتند. هم چنین در داستان منظوم شیپلر بنام "حلقه پولیکرات" پایان پادشاهی را که به خوش اقبالی معروف بود، صلیب رقم زد که به فرمان یک ساتراپ پارسی بر آن آویخته شد. (پولیکرات یا سلطان ستمگر ساموس، پادشاهی بود که از سال ۵۳۸ تا ۵۲۲ پیش از میلاد مسیح بر جزیره ساموس در یونان باستان حکمرانی می‌کرد). همچنین اسکندر در سال ۳۳۲ قبل از میلاد بعد از تصرف بندر صور که متعلق به فنیقی‌ها بود، دستور داد دو هزارتن از مدافعان شهر را مصلوب کنند.

در تاریخ رُم باستان اطلاعات ضد و نقیضی در مورد مصلوب کردن به ما رسیده است. به هنگام جنگ‌های پونیک²⁸ از ۲۰۰ تا ۲۵۰ قبل از میلاد اخباری در این مورد داریم، همچنین قبل از آن در ۵۵۰ قبل از میلاد به هنگام اعدام اوارتس: «سرش را در گونی کنید و از درخت نحس آویزان کنید.» ما نمی‌دانیم که آیا این نوعی دار زدن بوده یا مصلوب کردن.

از زمان درخت نحس تا اشکال مختلف صلیب راه درازی طی شده است. بردگانی که بعدها به کارگر کشاورزی اربابان خود تبدیل شدند، هنگام مجازات نخست به چنگک که از ابزارهای کشاورزی بود، آویخته و شلاق زده می‌شدند تا بعد به تیرک بسته شوند. در مواردی تیرکی بر شانه هایشان می‌نهادند و دست‌های محکوم را به آن می‌بستند تا هنگام انتقال به تیرک عمودی نتوانند از خود مقاومتی نشان دهند. به این ترتیب ترکیب تیرک روی شانه و تیرک عمودی، شکل T و در مواردی شکل ضربدر به خود می‌گرفت.

در میان تیرک صلیب سوراخی ایجاد می‌کردند که از آن تکه چوبی رد کنند تا در میان دو ران مصلوب قرار گیرد و او را ثابت نگه دارد. میخکوب کردن دست‌ها بر تیرک افقی صلیب هم به نظر جلاد بستگی داشت که به کف دست یا به مچ دست بکوبد. این که آیا میخ‌هایی که به کف دو دست کوبیده می‌شدند قادرند مصلوب را آویزان نگه دارند، در مورد چند راهزن با موفقیت امتحان شد. در

²⁶ رسم زنجیرزنی در میان شیعیان نیز می‌تواند از همین باور منشاء گرفته باشد. م.

²⁷ Sigmund Freud: Totem und Tabu. Frankfurt am Main 1956, S. 57.

²⁸ جنگ‌های پونیک یا جنگ‌های پانیک Punic Wars، به مجموعه جنگ‌های دامنه‌داری گفته می‌شود که طی سده سوم قبل از میلاد، میان دو امپراطوری بزرگ روم و کارتاژ درگرفت و بیست و چهار سال تمام به طول انجامید و تلفات بسیار به همراه داشت. آغاز این جنگ‌ها، بر سر تصاحب جزیره سیسیل بود که جزیره‌ای ثروتمند و حاصلخیز محسوب می‌شد. از آن جهت که رومی‌ها اهالی کارتاژ را پانیک‌ها یا پونیک‌ها می‌نامیدند، این جنگ به نبرد پانیک مشهور شد.

اسکلت‌های مصلوبانی که نزدیک اورشلیم یافتند، دیده شد که دست‌ها میخکوب و پاها بریده شده بودند.²⁹

شکستن پاها یک جا در انجیل یوحنا مورد اشاره قرار گرفته است. به هر حال از مجموعه اخبار چنین بر می‌آید که به ندرت پاها را میخکوب می‌کردند. در ادبیات یونان باستان تنها جایی که به این مورد اشاره شده آثار پلاتوس کمدی نویس (۱۸۴-۲۵۴ قبل از میلاد) بوده است.³⁰ یک نویسنده دیگر به نام آرتمیدور نیز فرد مصلوب را به "رقصنده‌ای بالای بلندی"³¹ تشبیه کرده که احتمالاً دلالت دارد بر باز بودن پاهای مصلوب که از درد به خود می‌پیچیده است.

نحوه به صلیب کشیدن

به این قرار از مجموعه اخباری که به ما رسیده، می‌شود حدس زد که چگونه مجرمان را در عهد باستان مصلوب می‌کردند: بعد از صدور حکم، شلاق می‌زدند، بعد تیرکی روی دوش محکوم گذاشته، دست‌هایش را از هم باز کرده به آن می‌بستند. آنگاه او را به سمت تیرک عمودی می‌بردند. اینجا محکوم را برهنه می‌کردند و به ستون یا همان درخت نحس می‌آویختند. اگر محکوم تا این مرحله شلاق نخورده بود، اینجا می‌خورد. شلاق از جنس چرم بود که به هم گره زده بودند و چنان محکم بود که با چند ضربه بدن محکوم را آس و لاش می‌کرد.

بالای سر مصلوب هم بر یک تکه تخته یا لوح جرم متهم را می‌نوشتند. قبلاً رسم بر این بوده که فردی با صدای بلند جرم متهم را اعلام می‌کرده و مردم را برحذر می‌داشته که به او نزدیک شوند.³² تمام وسایل شخصی و لباسهای مصلوب هم متعلق به جلاد بود. جلادان وقتی کار تصلیب تمام می‌شد یکی از میان خود را برای پاس دادن آنجا مستقر می‌کردند و بقیه می‌رفتند. مصلوب آویخته می‌ماند تا می‌مرد. مرگ او بسته به شکل مصلوب شدن چند ساعت یا چند روز طول می‌کشید. موارد نادری هم پیش می‌آمد که مصلوب را زنده پایین می‌آوردند. به نوشته هرودوت، داریوش یکی از والیان خود را مصلوب کرد. اما هنگامی که به اشتباه بودن حکم پی برد، دستور داد او را از صلیب باز کنند. این والی سلامت خود را باز یافت و بعدها از فرماندهان بزرگ جنگی سپاه ایران شد.³³ مورد دیگر که سیسرون خطیب نقل کرده، روایت یک مامور عدلیه رُم به نام گایوس ورس بوده که به یک شیوه بی‌نظیر کلاهبرداری متوسل شده بود: او به بهانه‌ای بردگان ارباب و مالک ثروتمند لئونیداس را متهم و سپس محکوم به صلیب می‌کرد. بعد همین بردگان را از صلیب پایین می‌آورد و دوباره به همان ملاک می‌فروخت. احتمالاً او برای آنکه بتواند بردگان را دوباره بفروشد دست‌هایشان را میخکوب نمی‌کرد.³⁴

مورد سوم را وقایع نگار یهودی یوزفوس فلاویوس نقل کرده است. او که از معتمدان فرمانده لشکر رُم بوده در سال هفتاد میلادی در محاصره شهر اورشلیم شرکت داشت. رومی‌ها که خسته و فرسوده شده بودند هر روز چند صد اسیر یهودی را مصلوب می‌کردند. یوزفوس یک بار در میان مصلوب شدگان به چند آشنا بر می‌خورد و از فرمانده می‌خواهد که آنها را نجات دهد. با اجازه فرمانده سه نفر را از صلیب پایین می‌آورند، که فقط یکی از آنها زنده می‌ماند.³⁵

لازم به گفتن نیست که مرگ تدریجی بر صلیب بسیار پر شکنجه و دردناک بوده است. در مواردی مصلوبان را حتی روی صلیب هم آزار می‌دادند، می‌زدند یا سنگسار می‌کردند. مانند مورد فیلیپ قدیس که از حواریون عیسی مسیح بود که بعد از مصلوب گشتن، توسط اراذل سنگسار شد.

²⁹ Rudof augustein: Jesus Menschensohn. Reinbeck 1974, S. 162.

³⁰ Hermann Fulda, a. a. O., S. 261.

³¹ Hermann Fulda, a. a. O., S. 155.

³² Hermann Fulda, a. a. O., S. 141.

³³ Hermann Fulda, a. a. O., S. 310.

³⁴ Hermann Fulda, a. a. O., S. 268.

³⁵ Hermann Fulda, a. a. O., S. 108 f.

نرون هم بعد از آتش سوزی عظیم رم، مسیحیان را مصلوب و بر صلیب به آتش کشید. چنان که گفتیم مصلوب شدگان را دفن نمی‌کردند. چون آنها را شایسته رستاخیز نمی‌دانستند. هدف این بود که مصلوبان یا کسانی که از صخره به پایین پرت می‌شدند از بین بروند و اثری از آنها باقی نماند. نکته قابل توجه اینجاست که مصلوب کردن خاص مردان بود و زنان را مصلوب نمی‌کردند. در مورد مصلوب شدن مسیح اطلاعات زیاد اما ضد و نقیضی در دست داریم. هر چه هست مصلوب کردن شیوه تحقیرآمیز اعدام بردگان و راهزنان بود. گفتن ندارد که اعدام مسیح به عنوان یک یهودی برای تحقیر او و یهودیان صورت گرفت. گذاشتن تاج خار بر سر او از سوی پیلطس به همین منظور انجام شد. بنا به روایات انجیلی او صلیب خود را به دوش گرفت؛ اما معلوم نیست کدام صلیب: تنها یک تیرک بر شانه یا تمام آن؟

این که گفته‌اند او زیر بار صلیب به زمین افتاد، اشاره به سنگین بودن صلیب دارد که معلوم نیست درست باشد. در همان روز قرار بوده مناسک روزه بر پا شود. بنا بر این در مصلوب کردن شتاب داشته‌اند. لباس‌های مسیح را نیز چنان‌که رسم این شیوه اعدام بوده، تقسیم کرده‌اند. بالای سرش هم بر تخته‌ای جرمش را نوشته‌اند: عیسی ناصری پادشاه یهودیان. بعضی روایت کرده‌اند که این عبارت را به سه زبان لاتین و یونانی و عبری نگاشته‌اند که سخت می‌شود آن را باور کرد. بنا به نوشته انجیل یوحنا دست‌های مسیح را میخکوب کرده بودند. اما از میخکوب شدن پاها خبر دقیقی نداریم. با اتکا به مزامیر داود پسالم ۲۲ مدعی شده‌اند که این گفته، پیشگویی نحوه مصلوب شدن مسیح بوده است.

پیامبران قبل از آمدن او پیشگویی کردند که مسیح به صلیب کشیده خواهد شد و انکار خواهد شد و به صلیب کشیده شدنش یکی از نشانه‌های هویت اوست. داوود در کتاب مزامیر تشریح می‌کند مصلوب شدن او را هزار سال قبل از تولد او. «دشمنانم مانند سگ، دور مرا گرفته‌اند. مردم بدکار و شرور مرا احاطه نموده‌اند. دستها و پاهای مرا سوراخ کرده‌اند. از فرط لاغری تمام استخوان‌هایم دیده می‌شوند؛ بدکاران به من خیره شده‌اند. رخت مرا در میان خود تقسیم کردند و بر ردای من قرعه انداختند.» مزامیر: ۱۶-۱۸

این نکته اشاره آشکاری است به تقسیم لباس محکوم بین جلادن. صلیب عیسی مطابق اشارات عهد جدید یادآور همان درختی است که در عهدعتیق سمبل لعنت و حقارت بود (اعمال ۵: ۳۰، ۱۰: ۳۹، اول پطرس ۲: ۲۴). بنا به روایت دو راهزن نیز کنار مسیح مصلوب شدند.

نماد صلیب در فرهنگ‌های مختلف

خود علامت صلیب هم که نماد مسیحی شده، چیز تازه‌ای نبوده و تقریباً دو هزار سال پیش از پیدایش مسیحیت نماد آشوری‌ها بوده است. مصریان نیز همین نماد را سمبل زندگی جاوید می‌دانستند. در آیین مهر پرستی یا میترائیسم، صلیب نماد خورشید بود. نمونه آن در "نقش رستم" وجود دارد. اما خود صلیب که دستگاه منفور اعدام بردگان بود، با مصلوب شدن مسیح به نماد عشق تبدیل شد.

اکراه انسان از کشتن

بزرگ‌ترین مانع گسترش اعدام در بین انسان‌های اولیه، جهان‌بینی آن‌ها بود که از کشتن اکراه داشت. اما این حس با عکس‌العمل غریزی تهاجم که انسان را به سوی کشتن سوق می‌دهد در تقابل دائمی بود. افزایش یا کاهش میزان اعدام‌ها بستگی داشت به شرایط اجتماعی و این‌که کدام یک از وجوه پیش‌گفته تقویت شوند.

در این میان خون هم تابوی ویژه‌ای بود. برای انسان‌های اولیه، زندگی در خون جاری بود و ترسی مقدس از آن داشتند. در تورات (عهد عتیق) بخش لاویان می‌خوانیم: «شما در هر جایی که باشید، باید هرگز خون را نخورید - چه خون پرنده باشد یا از حیوان چهارپا و هر کسی که خون را بخورد باید از

بین قوم برگزیده خدا طرد گردد³⁶»
 به جز سر بریدن، تمام اشکال دیگر اعدام بدون خونریزی صورت می‌گیرد. از این گذشته سعی بر این بوده که از هرگونه تماس با اعدامی پرهیز شود، چون او را ناپاک و ناپاکی را مسری می‌دانستند. وانگهی مردم بدشان نمی‌آمد اجرای اعدام را به فردی از میان خود، یا یک جلاّد بسپارند تا مسئولیتی از بابت کشتن فرد اعدامی متوجه خودشان نشود.
 سنگسار بهترین شیوه ممکن کشتن بدون تماس با فرد محکوم به شمار آمده است. سنگسار تنها مجازاتی است که بدون مشارکت همگانی قابل اجرا نیست. به این ترتیب عذاب وجدان فقط به عامل اجرای مجازات فشار نمی‌آورد و بین افراد شرکت کننده در سنگسار تقسیم شده و در نتیجه از شدتش کاسته می‌شود.
 اما پیش از سنگسار و سایر اشکال اعدام، فرد محکوم را از جامعه طرد می‌کردند.

طرد

امروزه شاید برای ما عجیب باشد که چگونه طرد کردن، هم‌تراز سایر روش‌های اعدام قرار داشت. در جوامع نخستین که افراد وابسته به یک توتم کنار هم می‌زیستند و یک کل واحد را تشکیل می‌دادند، طرد شدن فرد از میان جمع چیزی از قتل یا مرگ تدریجی کم نداشت. فرد مطرود بیرون از جماعت خود فرصت حیات نداشت. او را یا حیوانات وحشی می‌کشتند یا افراد قبایل دیگر. به ویژه قتل او از این لحاظ آسان می‌نمود که فرد مطرود دیگر به کسی و با جامعه‌ای پیوند نداشت و از این رو کسی نبود که انتقام خون او را بگیرد. او همچنین نمی‌توانست به تنهایی با کشاورزی زندگی کرده و شکم خودش را سیر کند زیرا فاصله بین کشت و برداشت زیاد بود و او در معرض انواع خطرات تک و تنها می‌ماند.

در زمان‌های بسیار دور رسم بود افراد مطرود را هر جا دیدند بکشند. فرد مطرود ناپاک، و ناپاکی مسری انگاشته می‌شد. بنابراین همه سعی می‌کردند از شر چنین فردی خلاص شوند. آنچه در این روش مجازات به چشم می‌خورد، این نکته است که جماعت خودی با طرد فرد محکوم، مستقیماً در قتل او دست ندارد و به نوعی از مخصه عذاب وجدان دوری گزیده است. چون این جماعت با طرد محکوم، قتل او را به دیگران وا می‌گذاشت و دست خود را آلوده نمی‌کرد.
 همچنین سعی می‌شد - و هنوز هم در حکومت‌های توتالیتر می‌شود - که فرد محکوم را از خصایل انسانی خالی کنند تا هجوم به او آسان‌تر شود. او را "لکه ننگ"، "ملحد"، "حشره موذی" و امثالهم می‌خواندند.

در کتاب‌های قدیمی قانون انگلستان، فرد مطرود را با کله گرگ نشان می‌دهند. همین شیوه در یونان باستان نیز اعمال می‌شد.

اعتقاد بر این بود که اگر فرد مطرود به آن سوی رودخانه یا پشت کوه‌ها رانده شود، امکان آن که ناپاکی وجود او به جامعه باز گردد، از بین می‌رود. آب از دیرباز جذب کننده ناپاکی فرض می‌شده است. دیواره کوه‌ها نیز مانعی برای ورود ارواح خبیثه انگاشته می‌شدند. با هرچه دورتر راندن فرد مطرود، از او و از یاد او حتی‌الامکان دور می‌شدند.
 از این گذشته خانه و زندگی فرد مطرود را هم ویران می‌کردند یا به آتش می‌کشیدند تا همه آثار او از بین برود. بر اساس یک قانون قدیمی فرانسه، باغ و کشتزار چنین فردی نیز باید نابود می‌شد. در

³⁶ اما در این مورد در آیین مسیحیت برداشت متفاوتی وجود دارد. عیسی بدیشان گفت: «آمین آمین به شما می‌گویم اگر جسد پسر انسان را نخورید خون او را ننوشید در خود حیات ندارید هر که جسد مرا خورد خون مرا نوشید حیات جاودانی دارد من در روز آخر او را خواهم برخیزانید. زیرا که جسد من خوردنی حقیقی خون من آشامیدنی حقیقی است. پس هر که جسد مرا می‌خورد خون مرا می‌نوشد در من می‌ماند من در او. چنان که پدر زنده مرا فرستاد من به پدر زنده هستم همچنین کسی که مرا بخورد او نیز به من زنده می‌شود. این است نانی که از آسمان نازل شد نه همچنان که پدران شما من را خوردند مردند بلکه هر که این نان را بخورد تا به ابد زنده ماند.»

خراب کردن خانه و کشتزار فرد مطرود نیز همه باید مشارکت می‌داشتند و غایب بودن مکافات داشت. خراب کردن خانه فرد مطرود در قرون وسطی نیز سابقه داشته است. در بعضی جاها از جمله هلند اشکال نمادین چنین رفتاری هم دیده شده است: قاضی بعد از قرائت حکم طرد، سه بار در حضور فرد مطرود مشعل آتشی بالای سر می‌برد.³⁷ این تلاش برای پاک کردن هر گونه اثری از محکوم، همه جا و در همه صورت‌های اعدام هم دیده می‌شود. محکومان را دفن نمی‌کردند، بلکه جنازه‌شان را تکه تکه کرده و به دور دست‌ها می‌بردند. دفن بی نام و نشان زندانیان سیاسی بعد از اعدام آنها در حکومت‌های دیکتاتوری کنونی، ادامه همین روند است و به همین منظور صورت می‌گیرد. یک روش طرد افراد در میان اقوام ساحل‌نشین، بستن دست و پای آنها در داخل قایقی بی پارو و رها کردن آنها در دریا بود. بسیار به ندرت پیش می‌آمد که فرد طرد شده مانند مورد معروف رابینسون کروزوئه به جزیره‌ای می‌رسید و زنده می‌ماند.

تبعید، نفی بلد

یک راه متداول دیگر، طرد افراد مخل آرامش عمومی و حتی در مواردی روسپیان و معلولان از شهرهای قرون وسطی زیر نوای ناقوس توفان بود. نوای این ناقوس به باور مردم درد و بلا را دور می‌کرد. در قرون سیزده و چهارده میلادی در شهر آگسبورگ آلمان سالانه به این روش که یک جور "خانه تکانی" به شمار می‌رفت، افراد مطرود از جامعه بیرون رانده می‌شدند. روی هم رفته صد نفر از مجموع هفده هزار ساکنان شهر در آن زمان به همین شیوه "پاکسازی" شدند.³⁸ اما سابقه تبعید به گذشته‌های دور بر می‌گردد: در عهد عتیق از تبعید قوم یهود به دست بخت‌النصر یاد شده و آمده است که وی برای مدتی طولانی گروهی از آنان را از دیار خود بیرون کرد و به بابل انتقال داد.³⁹ طرد افراد در طول زمان کم کم شکل‌های متنوع‌تر اما ملایم‌تری به خود گرفت. عزیمت با پای پیاده به سوی زیارتگاهی در ایتالیا و اسپانیا، بی‌آنکه لب به گوشت بزنند و جایی توقف کنند، برای کفار بعضی گناهان یا ادای دیون دینی انجام می‌شد. همچنین تبعید یا نفی بلد، که صورت ملایم دیگری از همین طرد شدن است. در یونان قدیم یک بار در سال طی مراسمی با رأی عمومی افراد نامطلوب را تبعید یا طرد اجتماعی می‌کردند. مردم رای خود را در این مورد بر روی صدف یا گوش ماهی یا سفال می‌نوشتند و به صندوق می‌انداختند.

³⁷ Heinrich Brunner: Deutsche Rechtsgeschichte, Berlin 1954, Bd. I, S. 237.

³⁸ Hans v. Hentig: Die Strafe, Bd. I, S. 99.

³⁹ در برخی آیات قرآن نیز از تبعید گروهی از یهود یاد شده است؛ از جمله در سوره بقره ذکر شده که برخی یهودیان تبعید شده، از پیامبر خویش خواستند تا فرماندهی برای آنان برگزیند تا با نبرد کردن با دشمنان، به وطن خود بازگردند: «قَالُوا لَنْبِيَّ لَهُمْ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نَقْتُلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ... وَ مَا لَنَا أَلَّا نَقْتُلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَدْ أَخْرَجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَ أَبْنَانِنَا» در آیه ۸۵ بقره نیز به تبعید یهودیان از سوی یکدیگر اشاره شده و آنان به این جهت مذمت شده‌اند: «ثُمَّ أَنْتُمْ... وَ تَخْرُجُونَ قَرِيبًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ... وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ». این آیه درباره قبایل بنی قریظه و بنی نضیر ساکن در مدینه نازل شد. هر یک از این دو قبیله با یکی از دو طایفه اوس و خزرج هم‌پیمان بودند و هرگاه با یکدیگر به نزاع بر می‌خاستند، گروه غالب، دیگری را از وطن خود بیرون می‌کرد. قرآن به سرگذشت سامری اشاره کرده که حضرت موسی وی را از میان قوم خود تبعید کرد: «فَأَذْهَبَ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ. م.

این قانون را آنتی‌ها برای گوشمالی دادن کسانی وضع کردند که مردم از قدرت بی حساب آنها احساس خطر می‌کردند. این افراد به موجب این قانون به مدت ده سال از شهر نفی بلد می‌شدند. این تبعید به خانواده و اموال و نزدیکان آن شخص آسیبی نمی‌رساند و هیچیک از حقوق مدنی او را، به جز حق ماندن در شهر، از او نمی‌گرفت.

این شکل از نفی بلد مدت‌دار بود و چون با رای مردم صورت می‌گرفت، می‌توانست با رای خود آنها نیز پیش از انقضای مدت نقض شود.

شکل‌های تحقیرآمیز اخراج از یک گروه یا از ارتش و غیره، همه صورت‌های گوناگون همین طرد شدن محسوب می‌شوند. رفته رفته حبس یا جریمه نقدی، جایگزین این مجازات‌ها شدند.

سنگسار

انتقال از اعدام غیر مستقیم به مستقیم به تدریج صورت گرفت. افراد مطرود، با فحش و نفرین بیرون رانده می‌شدند. در مواردی که فرد مطرود با سرعت از نظر مردم دور نمی‌شد، به او سنگ هم می‌پرانند تا زودتر برود. همین سنگ پرانی‌ها کم کم شکل مستقل سنگسار پیدا کرد که با لینچ یا زجرکش کردن توسط گروهی از مردم نیز قابل مقایسه است. لینچ، اقدام به قتل توسط انبوه مردم به طور فراقانونی است که از اواخر قرن ۱۸ تا دهه ۶۰ عمده‌تاً در غرب و جنوب آمریکا رخ می‌داد.

هنگام سنگسار، شهودی که جرم بنا به شهادت آنها ثابت شده، بایستی نخستین سنگ‌ها را پرت کنند. سنگ پراندن به سوی محکوم آشکارا به نظریه فرافکنی عینیت می‌بخشد. عدم تماس با محکوم از نکات اصلی این مجازات است. در سفر خروج از عهد عتیق می‌خوانیم: «و در روز سوم مهیا باشید، زیرا که در روز سوم خداوند در نظر تمامی قوم بر کوه سینا نازل شود و حدود برای قوم از هر طرف قرار ده، و بگو باحذر باشید از اینکه به فراز کوه برآیید، یا دامنه آن را لمس نمایید، زیرا هر که کوه را لمس کند، هر آینه کشته شود. دست بر آن گذارده نشود بلکه یا سنگسار شود یا به تیر کشته شود، خواه بهایم باشد خواه انسان، زنده نماند. اما چون گرنّا نواخته شود، ایشان به کوه برآیند.»⁴⁰

سنگسار شکل کلاسیک اعدام در عهد عتیق محسوب می‌شود. بنا به این کتاب، ارتداد، توهین به مقدسات، زنا با محارم، و شکستن بعضی تابوها با سنگسار مجازات می‌شدند: «مرد و زنی که صاحب اجنه یا جادوگر باشد البته کشته شوند، ایشان را به سنگ سنگسار کنید، خون ایشان بر خود ایشان است.» (سفر لاویان)

چون بنی‌اسرائیل در صحرا بودند کسی را یافتند که در روز سبت (شنبه) هیزم جمع می‌کرد و کسانی که او را یافتند که هیزم جمع می‌کرد او را نزد موسی و هارون و تمامی جماعت آوردند و او را در حبس نگاه داشتند زیرا که اعلام نشده بود که با وی چه باید کرد و خداوند به موسی گفت: «این شخص البته کشته شود تمامی جماعت او را بیرون از لشکرگاه با سنگ‌ها سنگسار کنند!» پس تمامی

⁴⁰ در این زمینه در عهد جدید روایت کاملاً متفاوتی وجود دارد:

درحالی که در عهد قدیم از سنگسار به عنوان مجازات یاد شده، در عهد جدید، حضرت مسیح یک زن زناکار را از سنگسار نجات می‌دهد:

اما عیسی به کوه زیتون رفت و بامدادان باز به هیکل آمد و چون جمیع قوم نزد او آمدند نشست ایشان را تعلیم می‌داد که ناگاه کاتبان و فریسیان زنی را که در زنا گرفته شده بود پیش او آوردند و او را در میان برپا داشته بدو گفتند ای استاد این زن در عین عمل زنا گرفته شد و موسی در تورات به ما حکم کرده است که چنین زنان سنگسار شوند اما تو چه می‌گویی و این را از روی امتحان بدو گفتند تا ادعایی بر او پیدا کنند اما عیسی سر به زیر افکنده به انگشت خود بر روی زمین می‌نوشت و چون در سؤال کردن الحاح می‌نمودند راست شده بدیشان گفت هر که از شما گناه ندارد اول بر او سنگ اندازد و باز سر بزیر افکنده بر زمین می‌نوشت پس چون شنیدند از ضمیر خود ملزم شده از مشایخ شروع کرده تا به آخر یک یک بیرون رفتند و عیسی تنها باقی ماند با آن زن که در میان ایستاده بود پس عیسی چون راست شد و غیر از زن کسی را ندید بدو گفت ای زن آن مدعیان تو کجا شدند آیا هیچکس بر تو فتوی نداد گفت هیچکس ای آقا عیسی گفت من هم بر تو فتوی نمی‌دهم برو و دیگر گناه مکن (کتاب مقدس، عهد جدید، انجیل یوحنا، باب هشتم)

جماعت او را بیرون از لشکرگاه آورده او را سنگسار کردند و بمراد چنانکه خداوند به موسی امر کرده بود. (سفر اعداد)

اگر کسی برای خود زنی گیرد و چون بدو درآید او را مکروه دارد... و گوید این زن را گرفتیم و چون به او نزدیکی نمودم او را باکره نیافتیم... لیکن اگر این سخن راست باشد و علامت بکارت آن دختر پیدا نشود آنگاه آن دختر را نزد در خانه پدرش بیرون آورند و اهل شهرش او را با سنگ سنگسار نمایند تا بمیرد. (سفر تثئیه)

حتی گاو را هم می‌شود سنگسار کرد: «هرگاه گاوی به شاخ خود مرد یا زنی را بزند که او بمیرد گاو را البته سنگسار کنند و گوشتش را نخورند و صاحب گاو بی‌گناه باشد ولیکن اگر گاو قبل از آن شاخزنی می‌بود و صاحبش آگاه بود و آن را نگاه نداشت و او مردی یا زنی را کشت، گاو را سنگسار کنند و صاحبش را نیز به قتل رسانند، اگر گاو غلامی یا کنیزی را بزند سی‌مقال نقره به صاحب او داده شود و گاو سنگسار شود.» (سفر خروج⁴¹)

غالباً سنگسار و پرتاب از بلندی توأمان انجام می‌شد. به این صورت که محکوم را داخل یک گودال پرت می‌کردند و از بالا بر او آنقدر سنگ می‌زدند تا بمیرد. دیگر نیازی به دفن نبود، چون محکوم در همان گودال زیر تلی از سنگ دفن و ناپدید می‌شد.

سنگسار نه تنها در مشرق زمین، که نزد بسیاری از ملل دیگر از جمله در انگلستان قدیم، آلمان، ایسلند، و فرانسه نیز اجرا شده است.⁴² در قانون سال ۹۳۰ میلادی انگلوساکسون‌ها مقرر شد که سنگسار مرد توسط مردان و سنگسار زن به دست زنان انجام شود.

در کشورهای اسکانداویجی سر محکوم - غالباً دزدها - را می‌تراشیدند، قیراندود می‌کردند و بر آن پر می‌چسباندند. بعد مردم در دو ردیف به موازات هم صف می‌کشیدند و محکوم از بین‌شان عبور داده

⁴¹ قرآن مجازات زن و مرد زناکار را ۱۰۰ تازیانه شلاق دانسته است: الزانیه و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائه جلده و لا تاخذکم بهما رافه فی دین الله ان کنتم تومنون بالله و الیوم الاخر و لیشهد عذابهما طائفه من المومنین (نور، آیه ۲) حکم زن و مرد زناکار (این است که) به هریک از آن دو صد تازیانه بزنید و اگر به خدا و روز واپسین باور دارید، در (اجرای) حکم خدا نسبت به آنها دستخوش رأفت نشوید و باید گروهی از مؤمنان در مجازات آن دو حضور یابند. تا قبل از نزول آیه ۲ سوره نور، در رابطه با زنان زناکار براساس آیه ۱۵ و ۱۶ سوره نساء عمل می‌شد که زنان را در خانه‌هایشان حبس می‌کردند و یا آنها را مورد آزار قرار می‌دادند.

بر اساس احادیث و روایات حکم سنگسار هم در زمان پیامبر و هم در زمان حکومت خلفا و هم توسط امامان شیعه اجرا می‌شده. در احادیث تمام فرقه‌های اسلامی در کتب معروف فقه و حدیث اهل سنت و شیعه نیز در مورد سنگسار بسیار صحبت شده است. گزارش‌های تاریخی حکایت از چند مورد اجرای آن در زمان پیامبر اسلام دارد: *أَنَّ مَاعِزَ بْنَ مَالِكٍ أَقْرَعَ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ بِالزَّانِي فَأَمَرَ بِهِ أَنْ يُرْجَمَ؛* ماعز بن مالک نزد پیامبر خدا به انجام زنا اقرار کرد و پیامبر دستور داد که او را سنگسار کنند.

و قد ثبت فی الأحادیث أن رسول الله رجم اليهودی و اليهودیة لما جاءت اليهود بهما و ذکروا زناهما؛ در روایات درج شده که پیامبر، مرد و زنی یهودی را بعد از آن که همکیشان‌شان گواهی به زناى آنان دادند، سنگسار کرد.

و فی الحدیث أنه رجم الغامدیة و الجهینیة باقرارهما کما رجم ماعزا باقراره. روایت شده که پیامبر همان طور که ماعز را با اقرارش سنگسار کرد، این حکم را در مورد دو زن از قبیله‌های بنی غامد و جهینه نیز با اقرارشان اجرا نمود.

همچنین از علی، خلیفه چهارم و امام اول شیعیان نقل شده که پیغمبر زناکار را سنگسار می‌کرد و سپس بر جنازه‌اش نماز می‌گزارد. (بحار الانوار ۶۸/۲۸۹) یا در نهج البلاغه در خطبه ۱۲۷:

"... در حالی که می‌دانید پیامبر (ص) زناکار همسردار را سنگسار می‌کرد. پس از آن به وی نماز می‌خواند. پس ارث او را میان خاندانش تقسیم می‌کرد. قاتل را می‌کشت و میراثش را به اهلش می‌داد. دست سارق را می‌برید. زناکار بدون همسر را تازیانه می‌زد. پس سهم آنها را از غنایم می‌داد و می‌توانستند از زنان مسلمان همسر انتخاب کنند. بنابراین پیغمبر آنها را بواسطه گناهانشان مواخذه می‌کرد و حق خدای را بر آنها اجرا می‌نمود، اما سهم اسلامی آنها را از بین نمی‌برد و نامهای آنان را از دفتر مسلمانان خارج نمی‌ساخت." م. (منبع)

⁴² Kurt v. Amira: Die germanischen Todesstrafen. München 1922, S. 156ff.

می‌شد. سپس مردم هنگام عبور، او را با چماق و سنگ کتک می‌زدند. اگر محکوم در انتهای این دالان انسانی زنده به جنگل می‌رسید، آزاد محسوب می‌شد.⁴³ پوشاندن سر محکوم با پر نیز به او حالت حیوانی می‌دهد تا بهتر و راحت‌تر بتوان به او ضربه زد. چیزی مشابه همین مجازات در میان نظامیان تا قرن نوزدهم تداول داشت.

سنگسار در کشورهای اسلامی

سنگسار در کشورهای اسلامی زیاد رواج دارد. تا سال ۱۹۳۳ شکل رسمی اعدام به جرم برگشتن از اسلام در افغانستان مرتب اجرا می‌شد. اینک در تمام جهان اسلام، تنها شش کشور نیجریه، سودان، عربستان سعودی، افغانستان، امارات متحده عربی و ایران، حکم سنگسار را در قوانین جزایی خود گنجانده‌اند.

در برخی کشورهای دیگر اسلامی، حکم سنگسار به طور موردی در برخی ایالت‌ها و استان‌ها اجرا می‌شود و در بقیه کشورهای اسلامی منسوخ شده است.⁴⁴

پرتاب از صخره

یک شکل کهن اعدام در کشورهای کوهستانی ناحیه مدیترانه، پرتاب از صخره بود که در انگلستان و ایسلند و جزایر فارو هم سابقه دارد. در ایسلند در سال ۱۰۰۰ میلادی از این شیوه برای قربانی کردن انسان استفاده می‌شد. در این شیوه محکوم یا قربانی را از بالای صخره یا برج یا یک دیوار بلند به پایین یا به دریا می‌انداختند.

تردید نیست که این شیوه اعدام از رسم قربانی کردن انسان منشاء گرفته است. چون بر اساس اسطوره‌ها، خدایان جهان زیرین یا مرگ، منتظر قربانی بودند و انسان‌ها با این روش قربانیان را به آنها تقدیم می‌کردند تا موجبات رضایت آنها را فراهم کنند. به جز سنگسار، تمام اشکال دیگر اعدام از رسم قربانی کردن انسان ریشه می‌گیرند.

پرتاب از بلندی یک تفاوت عمده با سنگسار دارد و آن این که اجرای آن به مشارکت همگانی نیاز ندارد. اینجاست که نخستین بار پای کسی به نام جلاذ به عنوان مجری اعدام به معرکه باز می‌شود. اینجاست که جماعت با پیش فرستادن جلاذ، خود را غیرمستقیم از ماجرا کنار می‌کشند و تمام گناهان بر دوش این جلاذ بار می‌شود. با ترسی آمیخته با احترام از جلاذ پرهیز می‌شود، مردم او را به خدایان سرنوشت نزدیک می‌یابند و هاله‌ای از آن مانای کاهنان باستانی مراسم قربانی انسان را در او می‌بینند.

⁴³ Hans v. Hentig, a. a. O., Bd. I, S. 361.

⁴⁴ در شریعت اسلامی سنگسار حد زنا محصنه است. اگر مجرم مرد باشد تا محل خاصه و اگر زن باشد تا سینه زنده دفن می‌شود و سپس آنقدر سنگ به طرف او پرتاب می‌کنند تا بمیرد. در مقابل مجازات شلاق در جرم زنا که به حد اصغر مشهور است، فقها مجازات سنگسار را حد اکبر دانسته‌اند. رییس قوه قضاییه در یک بخشنامه رسمی در دی ماه سال ۱۳۸۱ اجرای حکم سنگسار را ممنوع کرد و اظهار داشت که در حال حاضر جمهوری اسلامی به دنبال مجازات جایگزین برای این نوع از جرایم است. با این حال معلوم نیست که تا چه حد به این بخشنامه عمل شده است. بنا به قانون مجازات اسلامی ایران

ماده ۱۰۲

مرد را هنگام رجم تا نزدیکی کمر و زن را تا نزدیکی سینه در گودال دفن می‌کنند آنگاه رجم می‌نمایند.

ماده ۱۰۳

هر گاه کسی که محکوم به رجم است از گودالی که در آن قرار گرفته فرار کند در صورتی که زنا یا او به شهادت ثابت شده باشد برای اجرای حد برگردانده می‌شود اما اگر به اقرار خود او ثابت شده باشد برگردانده نمی‌شود. تبصره: اگر کسی که محکوم به جلد باشد فرار کند در هر حال برای اجرای حد جلد برگردانده می‌شود.

ماده ۱۰۴

بزرگی سنگ در رجم نباید به حدی باشد که با اصابت یک یا دو عدد، شخص کشته شود. همچنین کوچکی آن نباید به اندازه‌ای باشد که نام سنگ بر آن صدق نکند. (م.)

در زمان جمهوری روم باستان، پرت کردن از صخره مجازات دزدی، قتل و خیانت‌های بزرگ و ویژه مجازات خود شهروندان روم بود. بردگان را آن زمان به صلیب می‌کشیدند.⁴⁵ مکان اجرای اعدام صخره تارپجیش⁴⁶ در ساحل جنوبی کاپیتول بود. آن زمان‌ها این صخره پانزده متر ارتفاع داشت. نام این صخره از افسانه زنی به اسم تارپیا گرفته شده که به خیانت متهم شده بود. اما در حقیقت این زن الهه مرگ بود که معبدش زیر همین صخره قرار داشت. می‌بینم که اینجا هم منشاء اعدام به شکل پرت کردن از صخره به رسم قربانی کردن انسان می‌رسد.

در روم باستان قبل از اجرای هر اعدام، محکوم را شلاق می‌زدند. این شلاق زدن نه به قصد شکنجه، که بنا به باورهای جادویی به منظور ویران کردن تشعشعات شیطانی محکوم صورت می‌گرفت. جنازه محکومانی که اینجا از این صخره پرت می‌شدند، به رودخانه انداخته می‌شد. از دفن خبری نبود، چون دفن زندگی اخروی در پی می‌داشت که لازم بود از محکوم دریغ شود. قیصر تیبریوس که از سال ۱۴ تا ۳۷ میلاد حکومت می‌کرد، زندانیان خود را از ارتفاع سیصد متری به دریا می‌انداخت. ماموران زندان در قایق مواظب بودند که چنانچه این زندانیان بعد از پرتاب زنده می‌ماندند، آنها را در جا بکشند.⁴⁷

یک شیوه دیگر اعدام در روم باستان که تماشاچیان زیادی را هم به خود جلب می‌کرد، کشتن توسط حیوانات بود. حیوانات تجسم خدایان و دیوها بودند و قتل فرد توسط آنها، بار اعدام را از روی دوش مردم بر می‌داشت. اگر در این نبردهای انسان و حیوان، انسان زنده می‌ماند، علامت آن بود که خدایان قربانی را نپذیرفته‌اند و او بخشوده می‌شد.

در هند نیز رسم مشابهی رایج بود که محکوم را زیر پای فیلان می‌انداختند.⁴⁸ ژرمن‌ها نیز محکوم را زیر دست و پای اسب‌ها می‌انداختند. این شیوه اعدام بعدها منسوخ شد، چون پرهزینه و پردردسر بود.

گردن زدن

سر بریدن یا به زبان قضایی قدیم "قضاوت با دست خونین" جزو اشکال معدودی از اعدام است که محکوم بلافاصله جاننش را از دست می‌دهد. با توجه به نهادینه بودن تابوی مرگ، این شکل وحشیانه چشم‌آزار اعدام را می‌توان فقط تحت عنوان مراسم مقدس قربانی کردن تصور کرد. اما به سختی می‌توان منبع موثق تاریخی یافت که در آن به این شکل اعدام اشاره شده باشد. تنها یک استثناء وجود دارد که مربوط به اسلاوهای چند خدایی و طبیعت‌گراست که در اوایل قرون وسطی دست به این کار می‌زدند.⁴⁹

هم‌زمان رسمی پدیدار گشت که در طی قرن‌ها تکرار شده است و آن رسم بر نیزه کردن سر محکوم است که روزهای متوالی به نمایش گذاشته می‌شد. گهگاه هم سر بریده شده را از درخت یا دار آویزان می‌کردند و یا بر فراز برج و باروی شهر می‌گذاشتند.

بدون شک ریشه این سنت در اعتقادی قدیمی است که طبق آن سر دشمن و بعدها سر حیوانات مقدس، بلاگردان به شمار می‌رود و ارواح خبیثه را دور می‌کند. سنت آویختن سر حیوانات تا عصر حاضر هم در بین کشاورزان برجا مانده است که معتقدند سر اسب مانع از خسارت رعد و برق و سر گاو مانع از بیماری‌های همه‌گیر حیوانی می‌شود.

⁴⁵ Theodor Mommsen: Römisches Strafrecht, In : Carl Binding: Systematisches Handbuch der deutschen Rechtswissenschaft. Leipzig 1899, S. 932.

⁴⁶ Tarpejischer Fels

⁴⁷ Sueton: Die zwölf Cäsaren, (Nach der Übersetzung von Adolf Stahr, Klassiker des Altertums, Berlin)Tiberis S. 62.

⁴⁸ Albert Hermann Post: Grundriß der ethnologischen Jurisprudenz, Aalen 1970, S. 272.

⁴⁹ Karl v. Amira: Die germanischen Todesstrafen München 1922, S. 209.

جنگجویان بورنی و گینه جدید با سر دشمنان‌شان که بر نیزه جلوی کلبه‌هایشان می‌آویزند، با عزت و احترام رفتار می‌کنند، حتی غذا در دهان آنها می‌گذارند و بدین وسیله می‌کوشند دوستی آنها را جلب کنند، چون آن را برای دفع بدی‌ها و رفع بلاها کارساز می‌دانند.

در کنار سنت‌های مربوط به نمایش گذاشتن سر بریده محکوم، مطمئناً برای خونی که با شدت از گردن محکوم فوران می‌کرد، قدرتی جادویی قائل بودند. به روایت یک افسانه قدیمی اسکاندیناویایی، مردم در تنگنای قحطی، پادشاه خودشان را گردن زدند و با خون او محراب را سرخ کردند. در این مورد دو اعتقاد قدیمی در یکدیگر آمیخته شده‌اند، رسم قربانی کردن پادشاه و وجود حیات جادویی در خون که بعدها در فرهنگ مسحیت، به شکل قربانی کردن حیوانات و بریدن سرشان به مناسبت‌های مختلفی چون برداشت محصول و اعیاد مذهبی ظاهر می‌شوند.

ما می‌دانیم که سنت قربانی کردن حیوانات ادامه رسم قربانی کردن انسان‌ها در اعصار گذشته است. در اسطوره ایفی‌ژنی هم قرار بود سر او بریده شود که در آخرین لحظه خدایان جای او یک گوزن را برای قربانی فرستادند. ژرمن‌ها نیز بعد از پیروزی در نبرد جنگل تویتوبورگ اسیران رومی را قربانی خدایانشان کردند. سربازان را از درخت آویختند، اما فرماندهان را گردن زدند. سزار روم هم دو شورش را به کاهنان سپرد تا در معبد مارس (خورشید) آنها را گردن بزنند.

از دیر باز با تبر گردن می‌زدند و قربانیان را به خدای آذرخش هدیه می‌دادند. شمشیر متعلق به عصر برنز است و بعدها جای تبر را گرفت. گردن زدن روش اصلی رومیان باستان بود. به جز بردگان، شهروندان مجرم را هم گردن می‌زدند. بردگان را به شیوه تحقیرآمیز دار زدن مجازات می‌کردند.

یکی از علامت‌های رسمی دولتی در آن زمان نقش تبر بر یک ستون بود که اقتدار حکومت را نشان می‌داد. رومی‌ها برای اجرای مراسم گردن زدن، محکوم را لخت می‌کردند، دست و پاهایش را به هم دیگر و سپس به یک تیرک می‌بستند، او را روی شکم بر زمین می‌خواباندند و گردنش را می‌زدند.

زمان سزار روم که جنگجویان با شمشیر بیشتر مانوس بودند، شمشیر جای تبر را در گردن زدن گرفت. با این حال برخی کشورها از جمله انگلستان، دانمارک، سوئد و بعضی مناطق آلمان امروزی همچنان تبر را ترجیح می‌دادند. اما در قرون وسطی کم کم شمشیر⁵⁰ جای تبر را گرفت و نشان رسمی الهه دادگستری (Justitia) زنی با شمشیر و ترازو (ترکیب اقتدار و عدالت) شد.

تبعیض در مجازات

در روم قدیم مجازات نیز تبعیض‌آمیز بود. جرایمی مانند دزدی و راهزنی که به ویژه طبقات فرودست مرتکب می‌شدند، به شکلی تحقیرآمیز با دار زدن مجازات می‌شد. گردن زدن نخست مجازاتی نسبتاً اشرافی برای کیفر خیانت به کشور یا جرم سیاسی محسوب می‌شد، اما رفته رفته شامل جرایم مردم طبقات فرودست از جمله دزدی و راهزنی و زن دزدی و به فحشا کشاندن زنان، فرزندکشی و همچنین تحت شرایطی، زنا هم شد.

جای ثابتی هم در میدان شهر برای گردن زدن برپا کردند: یک محوطه مستطیل شکل با سکویی در میان آن برای قرار دادن سر محکوم، و در کنج آن هم یک عبادتگاه سرپایی با یک صلیب برای دعاکردن و طلب آمرزش.

گردن زدن نخست مجازات مردان بود، اما بعدها زن‌ها را هم گردن زدند. یک قاضی جنایی در شهر نورنبرگ به نام فرانتس اشمیت در سال ۱۸۵۰ مقرر داشت که سه زن متهم به قتل فرزندان‌شان را به

با شمشیر امروزه نیز در بعضی کشورها از جمله عربستان گردن می‌زنند. از جمله سال ۱۳۹۰ سر زنی به نام⁵⁰ امینه بنت عبدالحلیم بن سالم" که به جادوگری متهم شده بود. سازمان عفو بین‌الملل گردن زدن این زن به جرم "جادوگری" را شگفت‌آور دانست. به گزارش عفو بین‌الملل، یک سودانی نیز در این کشور به همین جرم گردن زده شده است. عربستان کشوری است که هیچ قانون کیفری مدون ندارد و قضات آن احکام خود را براساس قوانین شرع صادر همچنین بر پایه گزارش‌ها، در پاییز سال 1391 نو عروسی افغان به نام "ماهگل" که پیشنهاد مادر شوهرش برای می‌کنند روسپی‌گری را نپذیرفته بود، هنگام خواب به دست مادر شوهر و چند نفر از بستگان او گردن زده شد.

جای خفه کردن، با شمشیر سر ببرند. او این تصمیم را به گفته خودش از سر "ترحم" و برای آن اتخاذ کرد که زنان کمتر درد بکشند. در فرانسه نیز از سال ۱۶۱۸ زنان محکوم^{۵۱} سر بریده شدند. با این حال زنان کمتر به این شکل مجازات می‌شدند، چون دیدن خون زنان بنا به باورها شوم تلقی میشد و از این گذشته به لحاظ ضعف طبیعی آنها نسبت به مردان، اکراه بیشتری در قبال کشتن آنها احساس می‌شد.

مراسم گردن زدن

مراسم گردن زدن به مناسک دینی شبیه بود. مردم در میدان جمع شده و منتظر می‌ماندند تا محکوم را با کالسکه بیاورند. محکوم همراه یک کاهن از کالسکه پایین می‌آمد، از پله‌های قربانگاه بالا می‌رفت، خودش، یا به کمک دستیاران جلاد بالا پوشش را در می‌آورد، دعایی می‌خواند و کاهن برایش طلب آمرزش می‌کرد. بعد پای سکو زانو می‌زد تا گردنش را بزنند. در مواردی که محکوم سرشناس می‌بود، فرشی هم زیر پایش می‌انداختند تا بر آن زانو بزند و پارچه یا بالشی هم روی سکو قرار می‌دادند تا سرش را روی آن بگذارد. مراسم با نواختن طبل و آلات موسیقی اجرا می‌شد. دستیاران جلاد دست‌های متهم را می‌بستند و به او چشم بند می‌زدند. وقتی همه چیز آماده می‌شد، خود قربانی علامتی می‌داد که حاضر است.

اینجا جلاد که تمام مدت در گوشه‌ای اوضاع را کنار قاضی و کشیش نظارت می‌کرد، جلو می‌آمد، شمشیر را از زیر شل خود بیرون می‌کشید و سر محکوم را به یک ضربه قطع می‌کرد. خون فوران می‌زد و سر بر صحنه قل می‌خورد. جلاد سر را بر می‌داشت و بالا می‌گرفت تا همه ببینند. آنگاه آن را به قاضی نشان می‌داد تا از او تایید پایان کار را بگیرد. با تایید قاضی، کار جلاد به انجام می‌رسید و از لحاظ روانی هم خود را آسوده حس می‌کرد. چون تنها مجری حکم یا به عبارتی مأمور و معذور بود. بعد از اجرای مراسم، مردم به صحنه هجوم می‌بردند تا جرعه‌ای از خون قربانی نصیب‌شان شود که متبرک قلمداد می‌شد. دستیاران جلاد پیمان‌های کوچک خون را به مردم می‌فروختند. سپس هنگامی که خونریزی تمام می‌شد، دستمال‌های آغشته به خون بین مردم تقسیم می‌کردند. یک نمونه از چنین صحنه‌ای در سال ۱۸۶۱ در شهر هانو روی داد، که مردم به صحنه ریختند تا خون یک دزد قاتل را بنوشند. سال ۱۸۶۴ نیز که دو قاتل در برلین گردن زده شده بودند، دستمال‌های آغشته به خون‌شان هر یک دو تالر فروش رفت.^{۵۲} همین ماجرا هنگام اعدام قاتل معروف شیندهان و همدستانش روی داد. برای سهولت قطع گردن یا بریدن گلو، محکوم باید همکاری می‌کرد تا سرش را زیر ضرب تیغ نگه دارد. اگر چنین نمی‌کرد، دستیاران جلاد موهایش را چنگ می‌زدند و سرش را زیر تیغ نگه می‌داشتند. در اغلب موارد محکومان در آخرین لحظات در نقش قربانی فرو رفته و شکوهمندانه همکاری می‌کردند.

اما راستی چرا چنین می‌کردند؟ عوامل متعددی در این رفتار نقش دارند. برای برخی محکومان این تنها و آخرین فرصت ابراز وجود در مقابل جمع کثیری از مردم بود. محکوم به ویژه اگر صاحب نوعی نفوذ اجتماعی می‌بود، مطابق انتظاری که خانواده و خویشاوندان و جامعه از او داشت، شجاعت از خود بروز می‌داد تا سرفراز بمیرد. بسیار به ندرت دیده شده که محکومان به اعدام در آخرین لحظات از خود مقاومت نشان دهند. چنین به نظر می‌رسد که همه در ایفای نقش قربانی، خود را در آخرین لحظه سرآمد جمعی محتاج سپربلا می‌یافتند. از این رو شجاعانه به مرگ ناگزیر تن می‌دادند.

لرزیدن دست جلاد

اما این نمایش مرگ یک طرف دیگر هم داشت که جلاد بود. جلاد هر چند در کار خود آزموده است، ولی ماشین نیست. او نیز هنگام گردن زدن باید با خود کلنچار رود. موارد زیادی پیش می‌آمد که دست

^{۵۱} Albrecht Keller: Die Scharfrichter in der deutschen Kulturgeschichte. Bonn 1923, S. 161.

^{۵۲} Adolf Wuttke, a. a. O., S. 138.

جلاد می‌لرزید و با یک ضربت کار تمام نمی‌شد. به ویژه هنگام قطع گردن زنان محکوم که ظاهراً به علت ساخت ظریف گردن بایستی راحت‌تر از گردن مردان قطع می‌شد.

عوامل دیگری نیز روند اعدام را مختل می‌کردند. یک نمونه مطابق خاطرات سانسو، جلاد پاریس در سال ۱۶۹۹ به هنگام گردن زدن بانوی زیبارویی به نام مادام پیکت روی داد، که متهم به قتل شوهر کهنسالش بود.⁵³ جمعیت زیادی مقابل شهرداری در میدان و حتی کوچه‌های اطراف منتظر لحظه موعود بودند. اما وقتی کالسکه حامل مادام به قتلگاه رسید، یک باره رعد و برق شد و مراسم را نیم ساعتی به تاخیر انداخت. همین وقفه سبب عصبیت جلاد و قربانی شد، به طوری که با نخستین ضربه سر از گردن قطع نشد. دومین ضربه هم موثر نیفتاد. اینجا جمعیت که می‌دید قربانی به شدت درد می‌کشید، داشت و اکنتش نشان می‌داد، که ضربه سوم کار را تمام کرد و سرزن به زمین افتاد.

دو مورد رسوایی برانگیز نیز در سال‌های ۱۶۴۱ و ۱۶۶۵ در نورنبرگ روی دادند که در هر دو مورد زن محکوم بعد از نخستین ضربه شمشیر به زمین افتاد و دوباره نشانده شد و باز ضربت جلاد کاری نیفتاد. سر زن محکوم در حالی که جیغ می‌کشید، در ضربات بعدی از تن جدا شد.

در مورد دیگر، زن محکوم به شدت بیمار و ضعیف بوده، طوری که او را به کمک دیگران به قتلگاه می‌کشاندند. دستیار جلاد که دیده استادش از کشتن ناتوان است، خواسته شمشیر را از او بگیرد و کار را تمام کند. اما جلاد مانع شده و سر محکوم را در حالی که به زمین افتاده بوده و از درد فریاد می‌زده، بریده است.⁵⁴ این رسوایی‌ها که تا اندازه‌ای ریشه در اکراه طبیعی انسان از کشتن دارد، در مورد گردن زدن مردان نیز روی داده‌اند.

در قرن هجدهم سانسو نام خانواده‌ای پاریسی بود که همگی جلاد بودند. در کتاب خاطرات سانسو به مورد نجیب زاده‌ای به نام لالی-تولندال بر می‌خوریم که سال ۱۷۶۶ به اتهام خیانت زیر شمشیر قرار گرفت اما سرش با ضربه جلاد جوان قطع نشد و محکوم با چانه شکافته به زمین افتاد. از این رو پدر جلاد جوان شمشیر را از دست پسر می‌گیرد و با ضربه‌ای دیگر کار را تمام می‌کند.⁵⁵

یک دلیل دیگر ناکام ماندن جلادان در برخی موارد مست بودن آنها بوده است. آنها به کمک الکل خود را آماده قتل می‌کردند. سال ۱۷۳۸ که قرار بود دو محکوم در انگلستان گردن زده شوند، جلاد سیاه مست به صحنه آمد و چشمانش از فرط مستی دو نفر را سه نفر دید. نفر سوم کشیش همراه آن دو محکوم بود که به کمک افراد حاضر در صحنه از تیغ نجات یافت.⁵⁶

مواردی که سر محکوم به یک ضربه قطع نشده، کم نبوده‌اند. در این موارد جمعیت تماشاگر نیز از مشاهده آثار درد محکوم کم‌کم و اکنتش نشان می‌داد و اگر کار با ضربه بعدی زود تمام نمی‌شد، با سوت، فحش یا سنگ پرانی ابراز احساسات می‌کرد.

بنا به خاطرات برخی جلادان، سر بریده محکوم تا مدتی بعد از قطع شدن، آثار حیات را نشان می‌دهد. چشم‌ها پلک می‌زنند و عضلات صورت و زبان حرکت می‌کنند. فرانتس اشمیت، جلادی از نورنبرگ در دفترچه خاطراتش در مورد گردن زدن گئورگ پروان در سال ۱۶۰۲ می‌نویسد: "بعد از اجرای حکم، سرش هنوز بر روی سنگ به این طرف و آن طرف حرکت می‌کرد، انگار می‌خواست اطرافش را نظاره کند و زبانش تکان می‌خورد و دهانش باز شده بود، گویی می‌خواست چیزی بگوید، همه این‌ها حدود هفت یا هشت دقیقه طول کشید، مشابه این اتفاق را هیچگاه ندیده بودم."

هنوز پزشکان در این مورد که آیا بعد از جدای سر برای مدتی هشیاری باقی می‌ماند به نتیجه واحدی نرسیده‌اند.⁵⁷ اخیراً آزمایش‌هایی در این مورد انجام شده که در بخش مربوط به گیوتین به آن می‌پردازیم.

⁵³ Henri Sanson: Die Henker von Paris. Hrsg. von Karl Bruno Leder. Gütersloch, S. 111 ff.

⁵⁴ Albercht Keller: Meister Franntzen Schmidts Nachrichten in Nürnberg all sein richten. Leipzig 1913, XIII.

⁵⁵ Curt Moreck (Hrsg.) Der Henker von Paris. Aiesbaden, S. 81. Albercht Keller, a. a. O., S. 58.

⁵⁶ William Adrews: Old-time Punishments. Detroit 1970, S. 217.

⁵⁷ Albercht Keller, a. a. O., S. 58.

شیوه‌های گوناگون سربریدن

موارد متعدد لرزیدن دست جلاد هنگام قطع سر محکوم، کم کم به استفاده از گیوتین در جریان انقلاب فرانسه منجر شد. این گیوتین هم اساساً چیز تازه‌ای نبود و شکل سنگی آن در زمان‌های بسیار دور به کار می‌رفت. محکوم را روی زمین می‌خوابانند و سرش را روی سکویی قرار می‌دادند. تبر را آنگاه روی گلویش می‌گذاشتند و یکی دیگر با یک ضربه محکم بر تبر سر را قطع می‌کرد. اشکال این وسیله این بود که تیغه تبر پهن نبود. این بود که بعدها تخته‌ای ساختند که می‌توانست بین دو ستون عقب و جلو برود. قربانی را زیر این دستگاه، و تخته را روی گلو می‌گذاشتند. با زدن ضربه‌ای تخته به پیش رانده و سر جدا می‌شد.

کم کم تیغه‌ای که مانند گیوتین از بالا بر گردن بیافتد، جانشین این دستگاه‌ها شد. این دستگاه‌ها در قرن پانزدهم در آلمان و صد سال بعد در انگلستان و ایتالیا به کار گرفته شدند. در انگلستان دستگاهی ساختند به نام هالیفاکس که به جز شکل تیغه‌اش خیلی شبیه گیوتین بود. در اسکاتلند هم با دستگاه مشابهی روی هم ۱۲۰ نفر را گردن زدند.⁵⁸ دستگاهی که در قرون وسطا با آن در آلمان گردن می‌زدند، دلیل نام داشت و اتفاقی نیست که عده‌ای از جلادان هم دیلر نام داشتند. یک شکل رایج دیگر قطع سر در بعضی جاها، مجازات کسانی بود که سنگ نشان حدود مرزی مزارع را جابجا می‌کردند. این افراد اگر گیر می‌افتادند، همان جا زیر خاکشان می‌کردند، خیش شخم‌زنی را به دو اسب می‌بستند و یک الی سه بار از روی سرش رد می‌کردند. چنین فردی اگر زنده می‌ماند، آزاد بود. این شیوه قدیمی در جاهایی از آلمان، اتریش و مورایا (یک منطقه تاریخی در اطراف رود مورای و در شرق جمهوری چک) به کار می‌رفت.⁵⁹ کسی هم که پنهانی درختی را قطع می‌کرد، اگر گیر می‌افتاد همان‌جا سرش را روی ته مانده کنده درخت می‌گذاشتند و له می‌کردند. به این ترتیب، سر چنین فردی را به روح درخت اهدا می‌کردند.⁶⁰

گردن زدن ماری استوارت

اینجا جا دارد به گردن زدن ماری استوارت نیز به عنوان یک نمونه تاریخی اشاره کنیم: ماری یکم اسکاتلند (-۱۵۸۷)

۱۵۴۲ - میلادی) تنها فرزند قانونی جیمز پنجم بود. شش روزه بود که پدرش درگذشت. او بعد از ازدواج با فرانسوای دوم ملکه فرانسه شد. سال ۱۵۶۰ بیوه شد و به اسکاتلند بازگشت و در آنجا با اصلاحات الیزابت اول ملکه انگلستان به مخالفت برخاست. ماری کاتولیک بود و الیزابت پروتستان. ازدواج ماری با فردی به نام بوتول که قاتل شوهرش بود، موجب طغیان مردم و کناره‌گیری ماری شد. ماری به انگلستان پناهنده شد، ولی ملکه الیزابت که به چشم حسد در او می‌نگریست، او را زندانی کرد.

ماری متهم شد به این که مخفیانه از پادشاه کاتولیک مذهب اسپانیا خواسته که به انگلستان لشکر بکشد و این سرزمین را تصرف کند و از این رو به اتهام خیانت به اعدام محکوم شد. ماری زندگی کوتاه اما پرتلاطمی داشت. او که هنگام اعدام چهل و چهار ساله بود، هجده سال آخر عمرش را در زندان به سر برد. ملکه الیزابت که او را رقیب خطرناک تاج و تخت خود می‌دانست، از خطاهای ماری سود جست و او را از سر راه خود برداشت.

اعدام ماری استوارت در قصر صورت گرفت، هر چند که میدان اعدام در میان شهر قرار داشت. اما ملکه الیزابت که از واکنش مردم می‌ترسید، می‌خواست او را دور از انظار اعدام کند. روز هفتم فوریه ۱۵۸۷ موقع صرف شام به ماری خبر دادند که فردای آن روز اعدام می‌شود. رفتار او از این هنگام تا گاه مرگ به غایت شکوهمندانه بود. او وسایل شخصی خود را به اطرافیان بخشید، وصیتنامه نوشت و سپس نامه‌هایی به دوستانش نگاشت. روز بعد شش صبح از خواب برخاست، از خدمتکارانش

⁵⁸ William Adrews, a. a. O., S. 244.

⁵⁹ Karl v. Amir, a. a. O., S. 127.

⁶⁰ Karl v. Amir, a. a. O., S. 130.

خداحافظی کرد، بعد مدتی طولانی به دعا پرداخت و کمی نان و شراب خورد. کمی از هشت صبح گذشته او را به تالار فرا خواندند. حدود سیصد میهمان دعوت کرده و سکوی گردن زدن را نیز با پارچه‌ای سیاه رنگ پوشانده بودند. ماری از سه پله بالا رفت و با کشیش به گفت‌وگو پرداخت. کشیش می‌خواست او بنا به آیین پروتستان دعا کند که ماری زیر بار نرفت.

آن‌گاه بنا به رسم آن زمان، دو جلد پیش آمدند تا از ماری بابت اعدام پوزش بخواهند. ماری نیز پوزش آنها را پذیرفت. هنگامی که خدمه اعدام شئل سیاه‌رنگ ماری را در آوردند، همه زیر آن لباس سرخ رنگی دیدند که نماد شهادت بود. بنا به رسوم آن زمان تمام وسایل شخصی اعدامی به جلدان می‌رسید و اینان به خصوص تاج گلی را که ماری به سر داشت می‌خواستند. اما ماری چون قول این تاج گل را به ندیمه مخصوص خود داده بود، به جلدان و عده داد که معادل قیمت آن به آنها پول بپردازد. آنگاه گذاشت که چشمانش را ندیمه‌اش با دستمال سفیدی ببندد که خود ماری به همین منظور همراه آورده بود. بعد ماری پای سکو زانو زد و بلند به زبان لاتین دعا خواند. آنگاه سرش را روی سکو قرار داد، سکو را در آغوش گرفت و گفت: "خداوندا جانم را در دستان تو می‌نهم".⁶¹

جلاد تبر را بلند کرد و ضربه زد، اما ضربه به پشت سر ماری خورد. دومین ضربه فرود آمد، اما سر قطع نشد. جلاد با ضربات دیگر سرانجام سر را قطع و به زمین انداخت. بنا به زندگی‌نامه‌ای که آنتونیو فراسر نوشته،⁶² اینجا صحنه عجیب دیگری دیده شد: جلاد سر را از زمین برداشت و فریاد زد: زنده باد ملکه. اما در این هنگام سر به زمین افتاد و کلاه گیس ماری در دست جلاد باقی ماند. پاره‌ای روایت می‌کنند که لب سر قطع شده دقیقی هنوز می‌جنبید. بنا به یک روایت دیگر، ماری سگ کوچکش را نیز زیر دامن بلندش همراه آورده بود و این سگ ظاهراً از بوی خون تحریک شده و بیرون آمده بود. برخی گفته‌اند که سگ مدت‌ها کنار سر بریده صاحبش کز کرده بود. بیست و دو سال بعد جنازه ماری توسط پسرش به صومعه وست مینستر لندن منتقل و به طرز باشکوهی دفن شد.

چرخ‌کاری کردن و شقه کردن

چرخ‌کاری

مجازات چرخ، کفبری قرون وسطایی است که تا اوایل قرن نوزدهم در آلمان، اتریش، فرانسه، سوئد، اسپانیا، سوئیس و دانمارک برای زجرکش کردن قاتلان و راهزنان و بچه‌کش‌ها متداول بود. با این حال دیگر کمتر کسی چیزی از آن می‌داند، چون به کلی منسوخ شده است. این مجازات خاص مردان بود و در موارد بسیار استثنایی از جمله کشتن بی‌رحمانه بچه‌ها شامل زنان هم می‌شد. از جمله سال ۱۵۳۳ در شهر سربست و یک بار هم در اعدام زنی به نام دوروت گوتریش در منطقه مکلنبورگ آلمان.⁶³

ابزار این مجازات چرخ بزرگ گاری یا کالسکه با لبه آهنی بود. محکوم را در قتلگاه پیش چشم تماشاچیان برهنه روی زمین دراز می‌کردند و دست و پاهایش را از هم باز کرده و به زمین می‌بستند. بعد چرخ را بلند می‌کردند و روی استخوان زانو می‌انداختند، تا استخوان بشکند. همین کار را به ترتیب با پای دیگر و با هر دو دست هم می‌کردند و آنگاه نوبت سینه می‌رسید که معمولاً به مرگ منجر می‌شد.

به این شیوه زجرکش کردن "از پایین به بالا" می‌گفتند. در مواردی که می‌خواستند تا حدی تخفیف قائل شوند، ابتدا از ناحیه سینه شروع می‌کردند و بعد از شکستن دست‌ها به پاها می‌رسیدند. در این شکل که به آن از "بالا به پایین" می‌گفتند، محکوم کمتر جان می‌کند و چون چرخ به قلب ضربه می‌زد و آن را از کار می‌انداخت، زود جان می‌داد.

⁶¹ ... روحم را پذیرا باش ای پدر: یادآور گفته شمعون

⁶² Antonia Fraser: Mary Queen of Scots. London 1969, S. 628 ff.

⁶³ Hans v. Hentig, Bd. I, S. 288.

در مرحله بعد یک چرخ بزرگتر استفاده می‌کردند. پیکر محکوم را که بعد از شکستن استخوان‌ها قابل انعطاف شده بود، از لای پره‌های چرخ رد می‌کردند تا او در تنگنای چرخ گیر کند. آن گاه چرخ را روی یک ستون یا تیرک قرار می‌دادند تا بدن محکوم مانند مورد مصلوب کردن، بماند تا بپوسد. در برخی موارد محکومان را در این حالت از سر ترحم گردن می‌زدند تا زودتر تمام کنند. در بعضی مناطق رسم بر این بود که اگر محکوم سه روز بعد از تحمل زجر کشته نشد، بخشوده شود. این موارد بسیار به ندرت پیش می‌آمد.

این شیوه اعدام نیز ریشه در رسم قربانی کردن انسان دارد. چرخ در فرهنگ‌های کهن نماد خورشید بود و قربانی را در این رسم به خدای خورشید تقدیم می‌کردند. بنا بر یکی از این آیین‌ها در ساحل رودخانه موزل (بین فرانسه و آلمان) چرخ بزرگی را با گاه می‌پوشاندند و گاهی یک آدمک حصیری هم به آن می‌بستند. سپس چرخ را آتش می‌زدند و از بلندی به سمت رودخانه می‌غلتاندند تا به رود بیفتد که اگر چنین می‌شد، خوش یمن بود.⁶⁴

روشن است که جرم و کیفر همیشه باهم تناسب نداشت. منشا این را که چرا دزد را دار می‌زدند یا به صلیب می‌کشیدند، باید در اشکال نخست ادیان بشری جست که ردی از بسیاری از آنها از به جا مانده است.

به نقل از یک گواه عینی، در یک مورد که فردی در سال ۱۵۳۴ قرار بود به جرم قتل چهار نفر در شهر برن سوئیس با چرخ اعدام شود، میدان اعدام فضایی وحشت‌بار و پراز ستون‌هایی بوده که رویشان چرخ‌ها و جنازه‌های پوسیده و متعفن قرار داشته‌اند. در سال ۱۸۲۳ نیز یک نمونه از اعدام به همین شیوه در شهر اشنبرگ گزارش شده است.

شفه کردن

شفه کردن کردن هم مجازاتی است که تا اوایل قرن نوزدهم در بیشتر نواحی اروپا و آسیا متداول بود. چنین مجازاتی در قانون جزایی اتریش تحت حکومت ماری ترزا در سال ۱۷۶۸، کیفر خیانت به کشور تعیین شده بود. در ژاپن از گاوهای نر برای این مجازات استفاده می‌شد،⁶⁵ اما در سایر مناطق اسب را به کار می‌گرفتند.

یک شیوه نیز بستن محکوم به دو ارابه بود: هنگامی که شاه آلبا پیمان اتحاد را شکست، تولوس او را به دو ارابه بست و با کشیدن ارابه‌ها از دو سو، شفه‌اش کرد.⁶⁶

کیفر خیانت یا سوءقصد به جان حاکم در همه جا این بوده است. محکوم را با دو دست و دو پا از چهار سو به چهار اسب می‌بستند تا با دویدن اسب‌ها در جهات مختلف، بدن تکه پاره شود. اما همیشه چنین نمی‌شد، چون مفاصل پاهای انسان بسیار محکم‌اند. به همین دلیل قبلا جلاذ استخوان‌های دست و پا را می‌شکست.

چون اجرای این شکل از اعدام مشکل و پر خرج بود، آن را بعدها ساده‌تر و بدون استفاده از اسب انجام دادند. این شکل از تکه تکه کردن، به قصابی گوسفندان شباهت دارد. در این شکل از اعدام، محکوم را در میدان شهر روی تخته‌ای قرار می‌دهند و دستیار جلاذ ابتدا سینه‌اش را می‌شکافت. دنده‌هایش را خرد می‌کند و قلب و امعاء و احشاءش را روی زمین می‌ریزد. بعد پیکرش را روی ستونی می‌کشاند و گردنش را با ساطور می‌زنند. آنگاه بقیه بدن را با ساطور به چهار قطعه تقسیم می‌کنند و به چنگک می‌آویزند. یا روی ستون می‌گذارند.

هرچند دیگر قابل تشخیص نیست که زمانی انسانی شفه شده برای خدایی قربانی شده باشد، اما این شکل اعدام بدون تردید یادآور مراسم قدیمی قربانی کردن است. فقط می‌دانیم که کاهنان قربانگاه‌های روم با استفاده از امعاء و احشاء حیوانات به پیشگویی می‌پرداختند. همینطور زنان اقوام کیمبری که

⁶⁴ Kar v. Amira, a. a. O., S. 206.

⁶⁵ Josef Kohler, a. a. O., S. 145.

⁶⁶ تاریخ تمدن ویل دورانت، جلد سوم.

همین کار را با امعاء اسیران جنگی می‌کردند.⁶⁷ از تک‌ها نیز انسان‌ها را به همین شکل قربانی می‌کردند. مرحله بعد آتش زدن امعاء و احشاء بود. شکل دیگر از این مجازات که مخصوص قطع‌کنندگان درخت بود، فقط در بعضی مناطق در قرون وسطی دیده شده است. کسی که حین پوست‌کندن درخت گیر می‌افتاد، همان جا تکه تکه می‌شد و روده‌هایش را بیرون می‌آوردند و به محل‌کنده شده پوست درخت می‌پیچاندند، طوری که آن را ببوشاند. در نقش یک بشقاب مسی، صحنه در آوردن روده ار اسموس مقدس مشاهده می‌شود. مجازات قطع درخت خیلی سنگین بود و کیفر آن تا اوایل قرن نوزدهم در انگلستان اعدام بود.⁶⁸ علت این، گذشته از اهمیت کشاورزی، در همذات‌پنداری انسان با درخت و باور به مقدس بودن آن بود. به طور مشخص در فرانسه دو مورد اعدام از طریق تکه‌تکه کردن ثبت شده است. اولین مورد در سال ۱۶۱۰، مربوط به اعدام فرانسوا رویاک بود که هنری چهارم پادشاه فرانسه را با خنجر کشته بود. دومی فرانسوا دامیه نام داشت که در سال ۱۷۵۷ با خنجر به جان لودویگ پانزدهم سوء قصد کرد اما شاه جان به در برد.

سانسو، جلاد پاریس مجرای اعدام دامیه را در خاطراتش شرح داده است. بنا به حکم باید با گاز انبر داغ، سینه، دست‌ها و کتف را زخمی می‌کردند و در محل زخم‌ها، سرب مذاب، روغن جوشان، صمغ سوزان و موم و گوگرد می‌ریختند. دست راست محکوم که با آن خنجر زده بود، از بالا تا میچ سوزانده می‌شد. بعد از این می‌بایست بدن را از چهار طرف به چهار اسب می‌بستند تا تکه پاره شود. آنگاه باید قطعات جدا شده را می‌سوزاندند.

قبل از اجرای اعدام هم، محکوم را دو ساعت و نیم شکنجه کردند تا نام همدستانش را از بدانند اما موفق نشدند. بعد او را به گاری بستند و به میدان (محل فعلی هتل دو ویل) آوردند. او باید سر راه در مقابل کلیسای نوتردام طلب آمرزش می‌کرد.

جمعیت زیادی برای تماشا در میدان گرد آمده بودند. پشت پنجره‌های مشرف به میدان نیز پر از تماشاچی بود. یکی از تماشاچیان کازانوی معروف بود که به همین مناسبت همراه دوستانش یک پنجره برای تماشا کرایه کرده بود. کازانوا از دیدن آنچه می‌دید شوکه شده بود. مراسم اعدام حدود پنج بعد از ظهر شروع شد. ابتدا دست راست محکوم را در یک تابه بزرگ سوزاندند، بعد چنان که در حکم آمده بود با گاز انبر داغ سینه و بازوهایش را زخمی کردند.⁶⁹

محکوم از شدت درد ظاهراً جنون دچار شده بود که با فریاد می‌خواست بیشتر زجرش بدهند. بعد از اتمام این مرحله اسب‌ها را آوردند و محکوم را با دست‌ها و پاهایش از چهار جهت به آنها بستند و آنها را دواندند. اما بدن محکوم آن جور که قرار بود تکه پاره نشد. این بود که جلادان سر صحنه از قاضی اجازه گرفتند مفاصل را با ساطور پاره کنند. وقتی چنین کردند نخست یکی از پاها و در پی آن یک دست از پیکر محکوم کنده شد. اینجا بود که محکوم را که تا این زمان هنوز زنده بود، کشتند. کازانوا در یادداشت‌هایش می‌نویسد: "چهار ساعت شاهد نمایشی بودیم که مو بر تن مان سیخ کرد". البته اعدام کمتر طول کشید و کازانوا تمام مدت آماده کردن مقدمات را هم حساب کرده بود. هزاران نفر شاهد این صحنه بودند. می‌گویند هنگامی که جزئیات اعدام را به پادشاه گزارش دادند، اشک در چشمش جمع شد.

غرق کردن و زنده به گور کردن

تاکنون از شیوه‌های مختلف اعدام حرف زده‌ایم. این شیوه‌ها چنان که گفتیم بیشتر برای مجازات مردان بود. اما خفه کردن در آب و زنده به گور کردن خاص زنان بود، هر چند که در مواردی نادر شامل مردان هم می‌شد.

⁶⁷ Hans v. Hentig, a. a. O., 221.

⁶⁸ Arthur Koestler/C. H. Rolph: Hanged by the Neck. Harmondsworth 1961, S. 28.

⁶⁹ Giacomo Casanova: Geschichte meines Lebens. 12 Bände. Berlin Bd. V, S. 82.

یکی از دلایل اینکه زنان کمتر مجازات می‌شدند، این بود که اساساً کمتر در صحنه زندگی اجتماعی ظاهر می‌شدند. جامعه پدرسالار چنین اجازه‌ای به آنها نمی‌داد. از این گذشته اکراه از کشتن زنان بیش از مردان بود. بیشترین جرایم زنان، زنا و بچه‌کشی بود که شامل سقط جنین هم می‌شد. همچنین دزدی‌های متعدد نیز با اعدام کیفر داده می‌شد. در مورد زنا از رعایت عدالت خبری نبود و کفه ترازو بیشتر به نفع مردان بود و جرم واحد مجازات واحد نداشت. در مورد زنا مرد را حداکثر شلاق می‌زدند و تبعید می‌کردند، اما زن را در رودخانه خفه می‌کردند یا زنده به گور می‌کردند. بیشتر قربانیان، کلفت‌ها و زنانی از طبقه فرودست بودند که امکانی برای نگاه‌داشتن بچه نامشروع در اختیار نداشتند. روابط و سنن حاکم چنین بچه‌ای را لکه ننگ تلقی می‌کرد. اما اگر مادر چنین "لکه‌ای" را می‌زدود تا بتواند ازدواج کند و سر و سامان بگیرد، اعدام می‌شد. در جهان ادبیات یک نمونه این وضعیت را در "فاوست" گوته شاهدیم. گرچن، معشوق فاوست که به یاری دسایس مفیستو به فاوست پیوند خورده، به جرم کشتن فرزندش به سوزاندن در آتش محکوم شده است. او در دشوارترین شرایط زندان کمک فاوست و همراهش مفیستو را رد می‌کند. چون می‌خواهد با تحمل کیفر رستگار شود.

غرق کردن

در زمان‌های دور که انسان به جان‌گرایی باور داشت، رودخانه‌ها را مانند موجودات زنده می‌پنداشت. بعدها زندگی آنها را ناشی از وجود ارواح دانست. به همین دلیل تا همین قرن نوزدهم وقتی که محکوم را به آب می‌انداختند، او را در این مجازات، قربانی خدای آبنیز می‌کردند. اعتقاد به وجود روح آبنیاید موجب شگفتی ما شود. انسان بدوی که نیروی آب را در امواج مهیب دریا و هنگام سیل می‌دید، نیروی محرک پنهانی را باور می‌کرد که چنین قدرتی از خود بروز می‌داد. به ویژه دنیای اعماق آب که برای انسان بدوی دور از دسترس بود، بسیار اسرارآمیز می‌نمود. تقدیم قربانی به آبتنها راه رام کردن قدرت ناشناخته آب بود. هنوز هم در بومی روزهای مقدس که از مناسک دیرین به جای مانده، به رودخانه‌ها هدیه داده می‌شود: خروس سیاه رنگ (در شهرهای بوردتال و هارتس) و نان (در نکار ساحل رود راین).⁷⁰ در برخی مناطق پول یا لباس بچه نیز در آب می‌اندازند.⁷¹ در روزهای مقدس تا همین یک قرن گذشته آبتنی یا کشتی‌رانی هم در بعضی آب‌ها ممنوع بود و از روی بعضی پل‌ها هم نمی‌شد عبور کرد.

خفه کردن در آب به عنوان یک روش اعدام در نیمه‌های قرن هجدهم متوقف شد و از آن پس دیگر بسیار به ندرت صورت گرفت. اما آب فقط ترسناک نیست، بلکه خصوصیات مثبت فراوان دارد. یک ویژگی دیگر آب تطهیرکنندگی آن است. پیلاطس دست‌هایش را می‌شوید تا از گناه پاک شوند. «پیلاطس بدیشان گفت، پس با عیسی مشهور به مسیح چه کنم؟ جمیعاً گفتند، مصلوب شود! والی گفت، چرا؟ چه بدی کرده است؟ ایشان بیشتر فریاد زده، گفتند، مصلوب شود! چون پیلاطس دید که ثمری ندارد بلکه آشوب زیاده می‌گردد، آب طلبیده، پیش مردم دست خود را شسته گفت، من بری هستم از خون این شخص عادل. شما ببینید.» (انجیل متی)

باور بر این بوده که آب روان گناه و گناهکار را با خود می‌برد. به همین دلیل محکومان را در رودخانه یا دریا می‌انداختند، نه در برکه یا مرداب. بنا به اعتقادات، روح شریر در آب راکد از محکوم جدا نمی‌شود و دوباره برای شرارت برمی‌گردد. برای اجرای این مجازات محکوم را بالای پل یا گاهی داخل قایق برهنه می‌کردند، قطعه چوبی زیر زانویش می‌گذاشتند و دستهایش را در حالت نشسته به پاهایش می‌بستند. گاهی نیز تکه پارچه‌ای در دهانش فرو می‌کردند تا زیر آب بماند. بعد او را به آب می‌انداختند و با میله‌ای فشار می‌دادند تا زیر آب برود.

⁷⁰ Adolf wuttke: Der deutsche Volksglaube der Gegenwart. Leipzig 1970 S. 39.

⁷¹ Adolf wuttke, a. a. O., S. 293.

در بعضی شهرها جای معینی از پل، تخته پاره‌ای مخصوص پرت کردن محکومان به آب بوده، از جمله پل قدیمی رودخانه الب در شهر درسدن آلمان. یا پل‌هایی بر روی رودخانه‌ای شهرهای فرانکفورت؛ اولم و بازل.

در روم باستان کسی را که یک شهروند آزاد را می‌کشت، داخل یک کیسه چرمی می‌کردند، چهار حیوان: سگ، خروس، میمون و مار هم داخل کیسه می‌انداختند، سر کیسه را می‌بستند و به رودخانه پرت می‌کردند. این شیوه را ساکسون‌های باستان هم یاد گرفتند. اگر هم هنگام اعدام به همه این حیوانات دسترس نبود، از حیوانات دیگر مانند گربه استفاده می‌کردند. به جای مار هم تصویر آن را روی کیسه می‌کشیدند، چون باور داشتند که عکس یک چیز خود آن چیز است. فریدریک کبیر این شیوه اعدام را در سال ۱۷۴۰ در پروس ممنوع کرد و مجازات بچه‌کشی را با گردن زدن کیفر داد.⁷² در این شیوه اعدام نیز چنانچه محکوم به شکلی از غرق شدن نجات پیدا می‌کرد و به خشکی می‌رسید، نجات یافته بود؛ بنا به این باور که خدایان قربانی را نپذیرفته و پس داده‌اند. اما این شکل از نجات یافتگی تناقض داشت باخصلتی که برای آب در امتحان جادوگران قائل بودند. در قرون وسطی که به دلایل مختلف، مردم را به جادوگری متهم و آتش می‌زدند، جادوگر بودن آنها در برخی موارد مورد محک قرار می‌گرفت: در حضور تماشاچیان متهم را در بالای پل برهنه می‌کردند، شست دست راست را به شست پای چپ و شست دست چپ را به پای راستش می‌بستند و داخل روخانه پرت می‌کردند. روی آب آمدن فرد مظنون، نشان ناپاکی او تلقی می‌شد. علت چنین اعتقادی آن بود که مردم معتقد بودند آب چیزهای ناپاک را داخل خود راه نمی‌دهد و از خود می‌راند. بعدها بعضی کشیشان دلیل آوردند که غسل تعمید آب را مطهر کرده و چنین آبی خود را به ابلیس لکه دار نمی‌کند.⁷³ انجام چنین آزمایشی سابقه بسیار طولانی داشته و فقط هم منحصر به جادوگران نبوده است. در کتاب قانون ساکسون‌ها در قرون وسطی (۱۲۳۰ میلادی) این آزمایش زمانی انجام می‌شد که دعوا بر سر تعیین صاحب ملک و املاک لاینحل می‌ماند.⁷⁴

نجات یافتن محکومان

قانون آن زمان همچنین تاکید می‌کرد که اگر کسی اعدام شد و جان بدر برد، دیگر نباید مجازات شود.⁷⁵ از شهر برن در سوئیس واقعه نادری ثبت شده است. مردی را در سال ۱۴۸۵ به جرم دزدیدن عتیقه‌ای گرانبها از کلیسا به مرگ در آب محکوم کردند. محکوم را که با طنابی ضخیم بسته شده بود و یک سر آن در دست جلاد بود از روی پل به رود آر پرتاب می‌کنند، او را بعد از یک ساعتی که در آب غوطه می‌خورد، از آب خارج کرده و به ساحل می‌آورند، هنگامی که دستیاران جلاد، مشغول باز کردن طناب بودند، متوجه علائم حیات و شاخه سبزی در دست مرد می‌شوند. از همه شگفت‌انگیزتر اظهارات محکوم بود که در زیر آب گفتگوهای قاضی و جلاد را شنیده بود، طبیعتاً این واقعه را معجزه‌ای الهی می‌دانستند، شورای شهر برن فرمان بخشودگی صادر می‌کند. نجات این مرد سبب شده بود که در شهر بازل، ماهیگیران پای پل برج توماس منتظر محکومان بمانند که اگر زنده بودند آنها را از آب بیرون بکشند. برای مقابله با همین دست اقدامات، شورای شهر بازل این شیوه اعدام را کنار گذاشت و به گردن زدن متوسل شد.⁷⁶ یک مورد دیگر که در آلمان شکل افسانه‌ای به خود گرفت، غرق کردن زنی به نام آگنس برناور در سال ۱۴۳۵ بود. او که معشوقه و بعدها همسر آلبرشت سوم بود، از طبقه فرودست بر آمده و به همین دلیل مورد کینه پدر شوهر خود قرار داشت که نگران میراث تاج و تخت خود بود و به همین دلیل

⁷² Albrecht Keller (Herg.): Der Scharfrichter in der deutschen Kulturgeschichte. Bonn 1921, S. 185.

⁷³ B. Emil König: Ausgeburten des Menschenwahns. Berlin-Schöneberg S. 100.

⁷⁴ B. Emil König, a. a. O., S. 98.

⁷⁵ Peter spmmer: Scharfrichter von Bern. Bern 1969, S. 27.

⁷⁶ Albrecht Keller, a. a. O., S. 186.

مستمسکی یافت تا آگنس را متهم و محکوم به اعدام کند. آگنس بعد از افتادن در آب فریاد کمک سر می‌دهد، اما یکی از دستیاران جلاد با فشار دادن میله‌ای باز او را به زیر آب می‌کشد و خفه می‌کند. این مرگ که بیشتر به قتل شبیه بوده تا اعدام قانونی، تاثیر زیادی در مردم کرد و آگنس را به مقام یک قدیسه بالا برد. در بزرگداشت او همه ساله مراسمی در شهر آگسبورگ بر پا می‌شود. همان زمان اعدام در میان مردم شایع شد که یکی از دستیاران جلاد در آستانه اجرای اعدام به آگنس پیشنهاد ازدواج داده بود تا در صورت قبول وی از مرگ نجات یابد، اما گویا آگنس مرگ را به همسری جلاد ترجیح داده بوده است.⁷⁷

آگنس دختر دلاکی بود که در آن زمان شغلی پست به حساب می‌آمد. آلیرشت در جشن کارناوال شهر آگسبورگ در سال ۱۴۲۸ با او آشنا و عاشقش می‌شود. از آنجا که می‌دانست پدرش با این رابطه مخالفت می‌کند، پنهانی او را به نزد خود برده و ازدواج می‌کند و محل اقامت خود را به قصری دور از شهر مونیخ انتقال می‌دهد. دوک ارنست، پدر آلیرشت که می‌دانست ازدواج پسرش با زنی غیر اشرافی و از طبقه فرودست، نوادگانش را از لقب دوک و امکانات ملکی و مالی محروم می‌کند، شروع به نامه‌نگاری با پسرش کرد اما وقتی متوجه شد پسرش به هیچ قیمتی تسلیم نمی‌شود، تصمیم به توطئه‌چینی گرفت.

او در فرصتی مناسب پسرش را به بهانه‌ای از قصر محل اقامتش دور کرد و همان روز دستور بازداشت عروسش را داد. از نوشته‌های باقی‌مانده مشخص نیست که آیا دادگاهی هم تشکیل شد یا نه. او بعدها در پاسخگویی به پادشاه دلیل بازداشت عروسش را تلاش او برای مسموم کردن برادر و برادرزاده دوک ذکر می‌کند. بنابراین دلیل بازداشت برخلاف نوشته‌های بسیار جادوگری نبود. حکم اعدام در روز ۱۲ اکتبر ۱۴۳۵ به اجرا گذاشته شد و مراسم در مقابل جمعیت عظیمی برگزار گردید. آگنس را از روی پلی بر رود دانوب پس از طناب پیچی کردن به پائین پرت کردند. ظاهراً قسمتی از طناب محکم نبوده و آگنس موفق می‌شود یکی از پاهایش را رها کند و خود را بر روی آب نگه دارد و به ساحل نزدیک شود. آن جمعیت عظیم از ترس مجازات دوک ارنست سختگیر، بدون حرکتی مسخ شده ناظر ماجرا می‌ماند.

یکی از دستیاران جلاد چوب بلندی را درون موهای بلند و طلائی آگنس می‌پیچاند و سر او را آنقدر در زیر آب نگه می‌دارد تا علائمی از حیات دیده نشود. جسد آگنس در صومعه‌ای نزدیک محل اقامتش دفن می‌شود. هنوز هم هر ساله مراسم دعایی در کلیسای محل طبق وصیت و نذر دوک آلیرشت در ماه اوت برگزار می‌شود.

این رخداد غم‌انگیز تاثیر ماندگاری بر جای گذاشته از جمله در یکی از آوازهای فولکلوریک که در آن جلاد به آگنس پیشنهاد می‌کند که اگر قول همسری به او بدهد، او را از مرگ نجات می‌دهد (در سنت‌ها گذشته مرسوم بود که اگر قبل اجرای حکم اعدام محکومی، پیشنهاد ازدواج مانع از اجرای حکم می‌شد)، اما آگنس پاسخ می‌دهد که مرگ را بر ازدواج با جلادش ترجیح می‌دهد. از جمله معروفترین آثار در باره آگنس نمایشنامه نویسنده معروف قرن نوزدهم آلمان، فریدریش هبل و قطعه‌ای از کارل ارف است.

زنده به گور کردن

مقصود از زنده به گور کردن متهم، خلاص شدن از شر گناه محکوم، از راه پوشاندن آن زیر خاک بوده است. باور این بود که به این طریق، شر در بند می‌ماند و دیگر بیرون نمی‌آید. تا قرن نوزدهم مردم خرافی، «بیماری» را هم دفن می‌کردند تا از شرش خلاص شوند. به این منظور، سوراخی در زمین چمن ایجاد کرده، سه بار در آن فوت می‌کردند تا تب داخل آن شود، بعد رویش خاک می‌ریختند. این رفتار ناشی از اعتقاد به این بود که هر چه زیر خاک قرار گیرد، به ارواح خبیثه متعلق است و اثرش روی زمین از بین می‌رود.

⁷⁷ Else Angstmann: Der Henker in der Volksmeinung. Bonn 1928, S. 86.

یکی از قدیمی‌ترین موارد زنده به گور کردن که پلوتارک نقل کرده، مورد راهبه‌ای است که نذر کرده بوده سی سال با کسی همبستر نشود و عهد خود را شکسته بود. او را که به مرگ محکوم شده، به شکل خاصی در اتاقکی زیر یک تپه زنده به گور کردند. در اتاقک هم آب و غذا گذاشتند. راهبه را از محل سوراخی بالای اتاقک با نردبان به داخل اتاقک فرستاده و سپس نردبان را بیرون آورده و جایش خاک ریختند. معشوق راهبه را نیز تا حد مرگ شلاق زدند.⁷⁸ چه بسا در چنین مواردی حسادت هم در صدور و اجرای حکم نقش بازی می‌کرد.

بر خلاف این نمونه، موارد دیگر زنده به گور کردن بسیار بی‌رحمانه بوده است: محکوم را دست و پا بسته در گوری گذاشته، از پایین به بالا رویش خاک می‌ریختند. به ندرت پیش می‌آمد که لوله نازکی نیز در دهان محکوم می‌کردند تا مرگش به تاخیر بیافتد. گاهی هم سیخی را در قلب یا بدن زنده به گور فرو کرده و با چکش بر آن می‌کوفتند تا بدین وسیله مانع بازگشت روح خبیث به روی زمین شوند. سپس روی محکوم خاک می‌ریختند. مواردی هم بوده است که برای زجر دادن محکوم، لایه‌ای از خاربن زیر و روی بدن او در گور می‌گذاشتند و آنگاه بر او خاک می‌ریختند. در گور مومیایی‌های شمال اروپا آثار چنین خارهایی دیده شده است.

این همه وحشت از بازگشت روح مرده و تلاش برای به بند کردن او، چه بسا بازتاب عذاب وجدان خویشان فرد زنده به گور بوده باشد. خون‌آشام بنا به باورهای مردم، خون انسان‌ها را می‌مکد تا به جهان مردگان برود و بازگردد. با فروکردن سیخی به قلب او در تابوت، خون‌آشام کشته می‌شود و روح خبیثش در سیخ به بند کشیده می‌شود.

زنده به گور کردن در میان بسیاری از ملل از جمله اقوام اسلاو، اسکاندیناوی، در آلمان، اتریش، دانمارک، فرانسه، هلند و انگلستان قدیم اعمال می‌شد. در ایتالیا، شکل عجیبی از زنده به گور کردن وجود داشت: محکوم را وارونه در گودالی فرو می‌کردند و رویش خاک می‌ریختند؛ طوری که پاهایش از خاک بیرون بماند.

دانته در سرود نوزدهم دوزخ به این شکل اشاره می‌کند. مواردی هم سراغ داریم که افراد در خانه خودشان زنده به گور شده‌اند. از جمله فردی به جرم خیانت در شهر نورنبرگ. گاهی هم به سیخ کشیدن و زنده به گور کردن توان انجام می‌شد، یعنی ابتدا چوبه یا میله نازکی داخل بدن محکوم می‌کردند و عمودی نگه می‌داشتند تا نیروی جاذبه او را کم کم پایین بکشد. سپس رویش خاک می‌ریختند.

وقایع‌نگاری از شهر "اگر" یا "خپ" (واقع در جمهوری چک امروزی) از همین شکل زنده به گور کردن دختر فردی به نام کاسپار ریشتر در سال ۱۴۸۴ خبر داده است. این دختر به جرم بچه‌کشی توسط پدرش در خانه حبس یا دفن شده است. دور او در کنجی، دیوار کشیده و سوراخی هم برای غذا و آب رساندن در آن تعبیه کرده بودند، به نحوی که دشوار می‌شود گفت که این سلول انفرادی بوده یا گور. داستان‌ها و افسانه‌هایی نیز که به حبس این یا این شاهزاده یا شاهدخت در قصر یا قلعه می‌پردازند، چه بسا بازتاب همین صحنه‌ها باشند. نمونه‌اش باقیمانده اسکلت زنی در قصر هیرشهورن در نکار. اسکلت مردی نیز در قصری در همان نزدیکی پیدا شده و بعید نیست این هر دو به ماجرای در همین مورد مربوط بوده باشند.⁷⁹

سوزاندن در آتش

برای انسان بدوی، سوزاندن در آتش در قیاس با غرق کردن در آب، یا زیر خاک کردن شیوه کامل‌تری برای از بین بردن اثر پلیدی محسوب می‌شد. زیرا از قربانی جز مثنی خاکستر چیزی باقی نمی‌ماند و

⁷⁸ Hans v. Hentig, a. a. O., S. 322.

⁷⁹ Hans v. Hentig, a. a. O., S. 323.

روحش نیز با دود به دوردست دست نیافتنی می‌رفت. اگر هم خاکسترش را در صحرا یا دریا پخش می‌کردند، به کلی نابود می‌شد.

آتش به علت قدرت نابودکننده خود وحشت، و به سبب خاصیت گرمی‌بخش و مطهرکننده‌اش احترام برمی‌انگیخت. سوزاندن در آتش از قدیمی‌ترین اشکال اعدام است. به ویژه چون آتش را ویران کننده ارواح خبیثه می‌دانستند، آن را در سوزاندن ارواح خبیث جادوگران و مردگان بهترین وسیله یافتند. در قرن هشتم، گیراندن آتشی که به آن آتش اضطرابی می‌گفتند، برای تاراندن بیماری‌های دامی و همه‌گیر بود و تا قرن نوزدهم نیز هر سال، مراسم ویژه‌ای به مناسبت آن انجام می‌شد. در قدیم گله‌ها را سه بار از آتش عبور می‌دادند به امید آن که بیماری و نحسی تارانده شود. برای حفظ سنت، باید این آتش را که به آن آتش وحشی هم می‌گفتند، با مالیدن شاخه‌های خشک به یکدیگر برمی‌آفریختند. کلیسا این مراسم را در همان زمان‌ها ممنوع کرد، چون آن را مخالف آموزه‌های خود می‌دانست.⁸⁰

در رژیم‌های دیکتاتوری آتش زدن کتاب‌ها در انظار عمومی نیز ظاهراً با هدف مشابهی صورت می‌گیرد. گذشته از جادوگری، بعضی روابط غیر معمول جنسی مانند همجنس‌گرایی و رابطه جنسی با حیوانات نیز با آتش زدن محکوم کیفر داده می‌شد.

دو شهر سدوم و عموره بنا به نوشته عهد عتیق به دلیل همین گناه ساکنانش در آتش سوختند: "آنگاه خداوند بر سدوم و عموره، گوگرد و آتش از آسمان بارانید و آتش شهرها، و تمام وادی و جمیع سکنه شهرها و نباتات زمین را واژگون ساخت."⁸¹

در میان جوامع هند قدیم، زنی که شوهرش را به تازگی از دست داده بود، در مراسم ختم او خود را آتش می‌زد. این آیین مذهبی "ساتی" نام داشت و ناگفته پیداست که عمیقاً ظالمانه بود. این رسم بعدها منسوخ شد و تنها شکل نمادین آن باقی ماند. یعنی زن بیوه کنار شوهر مرده خود زانو می‌زند و وفاداری خود را به او ابراز می‌دارد.

سال ۱۴۸۲ در شهر برن سوئیس، یک ارباب و نوکرش به اتهام رابطه جنسی با هم در آتش سوزانده شدند.⁸¹ همچنین در مورد رابطه جنسی با حیوان، انسان و حیوان با هم آتش زده می‌شدند. بابلیان و مصریان و اسرائیلیان در زمان‌های کهن، شرک و توهین به مقدسات را با آتش کیفر می‌دادند. همچنین هندیان، آرامنه و ژاپنی‌ها.⁸²

هارالد شاه، پادشاه نورژ پسر خودش به همراه شصت تن از دوستانش را در سال ۹۵۰ میلادی به اتهام جادوگری به آتش سپرد.⁸³ برخی از سرخ‌پوستان آمریکای شمالی، ویندوها و هورون‌ها، در آستانه قرن بیستم جادوگران را می‌سوزاندند.⁸⁴ در افسانه‌ها نیز زیاد خوانده‌ایم که جادوگر خبیث به آتش سپرده می‌شود.

در آیین آتش زدن، باز به منشاء کهن درخت نحس برمی‌گردیم که قربانیان را به آن یا به چوبه‌های بریده از آن می‌آویختند. نرون، قیصر روم در مجازاتی ترکیبی، ابتدا متهم را مصلوب می‌کرد و پس آنگاه به آتش می‌کشید.⁸⁵

برای آتش زدن محکوم، تیرکی در زمین فرو می‌کردند و دورش هیمه می‌گذاشتند. بعد محکوم را بسته به زنجیر پای چوبه می‌کشاندند و دست و پاهایش را به آن می‌بستند. گاهی از سر ترحم برای آن‌که محکوم زود تمام کند و کمتر درد بکشد، کیسه کوچکی از باروت زیر گلوش می‌بستند تا هنگام شعله کشیدن آتش منفجر شود. یک راه دیگر ترحم این بود که جلاذ قبل از آتش زدن، محکوم را با تکه طنابی خفه می‌کرد یا میله‌ای نوک تیز به قلبش فرو می‌برد. اما این گونه حرکات می‌بایست از دید خیل

⁸⁰ Adolf Wuttke, a. a. O., S. 93.

⁸¹ Hans v. Hentig, a. a. O., Bd. I, S. 318.

⁸² Josef Kohler: Das Recht der orientalischen Völker. Leipzig 1914, S. 69+S. 80.

⁸³ Karl v. Amira, a. a. O., S. 76.

⁸⁴ S. R. Steinmetz, a. a. O., Bd. II, S. 330.

⁸⁵ Tacitus: Annales XV, 44.

تماشاگران مخفی می‌ماندند، چون آنها می‌خواستند تمام صحنه‌های زجر کشیدن محکوم را به طور کامل ببینند و نمی‌خواستند چیزی از هیجان مراسم کم شود.

آتش زدن محکوم تا زمانی که پیکر به خاکستر تبدیل می‌شد، ادامه می‌یافت و خاکستر را نیز به باد می‌سپردند یا به رودخانه می‌ریختند. هر چند کلیسا در نخستین سال‌های تاسیس از خونریزی پرهیز می‌داد، اما در قرن سیزدهم با بدعت‌گذاران در افتاد و آنها را تا می‌توانست کشت. غالباً نیز آنها را در آتش سوزاند.

ژاندارک که در جنگ صدساله بر ضد انگلستان، رهبری فرانسوی‌ها را بر عهده داشت، بعد از دستگیری از جمله به جرم جادوگری در سال ۱۴۳۱ در آتش سوزانده شد. اما یادش از خاطر مردم نرفت و در مقام یک قدیسه در تاریخ جاودان شد.

آتش جهل، افراد بی‌شماری را به کام کشید: از جمله فقط در شهر کرکوسن در جنوب فرانسه بین سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۰ میلادی بیش از ۲۰۰ تن، و در سال ۱۳۵۷، ۳۱ نفر را به جرم جادوگری آتش زدند.^{۸۶}

فقط در یک سال (۱۵۹۰-۱۵۹۱) در وردنفلسر آلمان ۴۹ زن جوان را به جرم ساحرگی سوزاندند. از آنان قبل از سوزاندن، زیر شکنجه اعتراف گرفته بودند که با شیطان در کار فحشا بوده‌اند.^{۸۷} در بامبرگ بین سال‌های ۱۵۲۴ تا ۱۶۲۵، بیش از سیصد نفر، و از سال ۱۶۲۵ تا ۱۶۳۳، ششصد تن از جمله بچه‌های هفت تا ده ساله را به همین جرم آتش زدند. در وورتسبورگ فقط در عرض پنج سال (۱۶۲۵-۱۶۳۱) نهمصد نفر از جمله یک پزشک و تعدادی بچه را سوزاندند.^{۸۸}

در فولداو در عرض ده سال (۱۰۸-۱۶۱۸) هفتصد تن را به آتش سپردند. سال ۱۶۷۹ در سالزبورگ ۹۷ متهم به جادوگری را در شیوع بیماری احشام مقصر شناختند و سوزاندند. در انگلستان نیز فقط در یک سال به حکم قاضی ویژه جادوگران، صدها تن به همین جرم آتش زده شدند. در سایر مناطق اروپا نیز وضع به همین منوال بود. از جمله هنگامی که سال ۱۵۴۲ در شهر ژنو طاعون شیوع یافت، آن را به جادوگران نسبت دادند و شمار زیادی را آتش زدند. قاضی همچنین حکم سوزاندن مادر خودش را هم صادر کرد.^{۸۹}

از اواخر قرن شانزدهم، تعقیب جادوگران فقط کار ماموران و مفتشان نبود، بلکه مانند اپیدمی شیوع پیدا کرده و تقریباً همه را در بر گرفته بود. تعقیب و بازجویی و شکنجه و آدم سوزان تا قرن هجدهم ادامه یافت. سال ۱۷۸۲ سوئیس شاهد آخرین اعدام در سرزمین خود بود. فرد متهم به جرم جادوگری در شهر گلاروس را با شمشیر گردن زدند.

در سال ۱۷۹۳ دو زن را در لهستان سوزاندند.^{۹۰} دامنه تعقیب به آمریکا نیز کشید، به طوری که سال ۱۶۴۵ نوزده نفر را در شهر دنور نزدیک بوستون آتش زدند. آرتور میلر نمایشنامه «شکار جادوگران» را سال ۱۹۵۳ در همین مورد نوشت. انتشار این نمایشنامه در بحبوحه دوره وحشت مک‌کارتیسم جنجالی به پا کرد. چون میلر با زیرکی از تعقیب جادوگران به تعقیب روشنفکران و دگراندیشان نقب زده بود.

گذشته از جادوگری، هرگونه بدعت‌گذاری دینی نیز با سوزاندن در آتش کیفر داده می‌شد. با تفتیش عقاید و افکار، مردم را به جاسوسی و خبرچینی تحریک کرده هزاران نفر را شکنجه کردند و سوزاندند. تعداد دقیق اعدام‌ها مشخص نیست، اما به تخمین می‌شود گفت که طی شش قرن تفتیش افکار، هزاران نفر سوزانده شدند.

آتش زدن بدعت‌گذاران تا سال ۱۸۰۸ ادامه یافت. در آخرین محاکمه، بعد از شکنجه‌های وحشیانه محکومان را به میدان شهر می‌آوردند تا در حضور مقامات و مردم اعتراف کنند. اما محکومان

^{۸۶} B. Emil König: Ausgeburten des Menschenwahns. Berlin-Schöneberg S. 66.

^{۸۷} Sigmund Riezler: Geschichte der Hexenprozesse in Bayern. Stuttgart 1896, S. 179+ S. 166.

^{۸۸} B. Emil König, a. a. O., S. 304 ff.

^{۸۹} Johann Diefenbach, a. a. O., 298 ff.

^{۹۰} Solan/Heppe: Geschichte der Hexenprozesse. Lübeck 1938, S. 293 ff.

غالباً چنان زیر بار شکنجه له شده بودند که نای اعتراف نداشتند. بعد هیمه‌ها را می‌افروختند و محکوم را می‌سوزاندند. اموال محکومان را هم قبلاً ضبط می‌کردند.

شیوه‌های جدید اعدام

گیوتین

گیوتین با انقلاب فرانسه شهرت یافت، اما مخلوق آن نبود. دکتر گیوتین هم که این دستگاه نامش را از او به عاریت گرفته، نه مخترع آن بود و نه سازنده‌اش. در اواخر قرون وسطی نمونه‌های مختلف این دستگاه موجود بود اما سبب نامگذاری، ارائه لایحه‌ای به مجلس ملی در روز دهم اکتبر ۱۷۸۹ توسط دکتر گیوتین بود که از این دستگاه برای مجازات محکومین به اعدام استفاده کنند.

ممکن است از منظر امروزی این اقدام عملی غیرانسانی به نظر برسد اما در آن زمان عملی پیشرفته بود زیرا بخش اصلی لایحه، مربوط به حذف آزار و شکنجه‌های قبل اعدام بود و اعمال برابری مجازات با گیوتین برای همه محکومان صرف نظر از پایگاه اجتماعی و نوع جرم.

این لایحه تقریباً سه سال بعد از ارائه به مجلس تصویب شد. با توجه به شیوه‌های بی‌رحمانه اعدام، گیوتین وسیله بهتری بود که این مجازات را ملایم‌تر می‌کرد. روبسپیر از جمله افرادی بود که در جریان بحث بر سر لایحه مزبور با مجازات اعدام به مخالفت برخاست. او چندی بعد به جرم کشتار مردم، توسط همین دستگاه گیوتین گردن زده شد.

جلاد پاریس (ملقب به مسیو دو پاری) از جمله کسانی بود که به بحث استفاده از گیوتین دامن زد. او سال ۱۷۹۱ در نامه‌ای به وزیر دادگستری از ناکارایی شمشیر در امر گردن زدن شکوه کرد و گفت بعد از هر اعدام باید شمشیر را باز تیز کرد و صیقل داد تا برنده بماند و این با تعداد روز افزون اعدام‌ها شونی نیست. از این رو دستگاهی لازم است که کار گردن زدن را آسان و بی‌دردسر انجام دهد.

هنوز یکی دوسالی تا دوران ترور و وحشت وقت بود. مجلس، فردی به نام دکتر لویی را مامور بررسی موضوع کرد. او بعد از تحقیق در حول و حوش امر، دستگاهی شبیه هالیفاکس انگلیسی‌ها پیشنهاد داد که کارکردی مشابه گیوتین داشت. این پیشنهاد تصویب شد و یک آلمانی به نام اشمیت که کارش ساخت پیانو بود سفارش ساخت آن را دریافت کرد.

چندی بعد دستگاه آماده شد و سر گوسفند را راحت قطع کرد، اما سر یک جنازه را که جهت آزمایش زیر تیغه آن گذاشتند، به طور کامل قطع نکرد. این بود که تیغه‌اش را زاویه‌دار ساختند و بار نخست آن را روز ۲۵ آوریل ۱۷۹۲ با موفقیت بر سر محکومی به نام "پلنتی" آزمودند که از مدت‌ها پیش به جرم راهزنی زندانی بود.

هر چند دستگاه کار خود را خوب انجام داد، اما به خاطر زود فیصله دادن ماجرا، تماشاگران را راضی نکرد که خود را برای دیدن یک نمایش پرهیجان آماده کرده بودند. به هر حال از آن پس دستگاه گیوتین به راه افتاد و چندی نگذشت که لویی شانزدهم را هم با آن گردن زدند. گیوتین اعدام پادشاه را روز ۲۱ ژانویه ۱۷۹۳ در میدان زیبای انقلاب (میدان کنکورده امروز) بر پا کردند. بعد از قطع گردن، تماشاگران که خون قربانی را متبرک می‌دانستند، دستمال‌های خود را به خون شاه آغشته کردند.

کار دستگاه گیوتین، بعد از گردن زدن پادشاه رونق گرفت. ابتدا بیشتر مجرمان اقتصادی را با آن گردن می‌زدند تا این که در اواخر ماه مارس همان سال، دادگاه انقلاب تشکیل شد و مدت یک سال پی در پی احکام اعدام صادر کرد. روز ۱۷ ژوئیه زن جوانی به نام شارلوت کوردی که ژیروندن بود، به جرم قتل ژان مارا از رهبران ژاکوبین‌ها گردن زده شد. چند ماه بعد ماری آنتوانت را هم گردن زدند. ژیروندن‌ها میانروها و ژاکوبین‌ها تندروان انقلاب فرانسه بودند.

در دوران انقلاب، ماری آنتوانت از برادرش لئوپولد دوم پادشاه اتریش درخواست یاری کرد. با اعلام جنگ اتریش به فرانسه خشم مردم برانگیخته شد و چند ماه بعد از اعدام شاه، ملکه را نیز گردن زدند. او هنگام اعدام رو به جمعیت فریاد زد: "آرام باشید، من پیش پدرتان می‌روم". این را که گفت سرش قطع شد.

دو هفته بعد از این اعدام، بیست تن از رهبران ژیروندن‌ها سرودخوانان گردن زده می‌شوند. آنان سرود انقلابی مارسیز را می‌خوانند و اعدامشان تا نفر آخر ۴۳ دقیقه طول کشید. گیوتین در سال ترور یک نفس کار می‌کرد. زندان‌ها مدام پر بودند و گورستان‌ها دیگر جا نداشتند. موارد نادری هم پیش می‌آمد که محکوم مقاومت می‌کرد. از جمله ماری دوباری معشوقه لویی پانزدهم که در روز هشتم دسامبر ۱۷۹۳ کشتان کشتان به قتلگاه آورده شد و همین که چشمش به گیوتین افتاد غش کرد. وقتی هم به هوش آمد، شروع به جیغ و داد و التماس کرد که چند ثانیه، فقط چند ثانیه اعدام را عقب بیاورند.

هنگامی که در ۵ آوریل ۱۷۹۴ گردن دانتون را هم زدند، جمعیت زیاد دست نزد. مردم داشتند کم کم از این همه نفرت و خونریزی خسته می‌شدند: روز ۱۷ ژوئیه ۵۴ نفر را گردن زدند و روزهای بعد نیز کم و بیش به همین تعداد.¹⁴⁷

روز ۲۸ ژوئیه نوبت روپسپیر شد. بعد از اعدام روپسپیر اعدام‌ها کاهش پیدا کردند. به این ترتیب انقلاب فرزندان را بلعید. جمعا سه هزار نفر را فقط در همان میدان همیشگی و روی هم چهل هزار نفر را در سراسر فرانسه در سال وحشت گردن زدند. در هر ایالت (دپارتمان) یک گیوتین بود که جلادها میان خودشان به آن "دستگاه" می‌گفتند. در بوردو یک گیوتین چهار تیغه کار گذاشته بودند که می‌توانست سر چهار نفر را هم‌زمان قطع کند.¹⁴⁸ عجیب اینجاست که در زمان ناپلئون، گیوتین به ندرت در فرانسه به کار گرفته شد. در عوض آن را به کشورهای دیگر اروپا صادر کردند و گیوتین وسیله رسمی اعدام اعلام شد. اعدام در فرانسه در ملاء عام صورت می‌گرفت. سال ۱۸۹۹ تماشای مراسم اعدام جمعیت بیشتری به خود جلب کرد تا برج تازه افتتاح شده ایفل. آخرین مراسم علنی گردن زدن در فرانسه سال ۱۹۳۹ مقابل زندان ورسای صورت گرفت و از آن به بعد اعدام را داخل حصار زندان اجرا کردند.

مقدمات و نحوه اجرای اعدام

در فرانسه، زمان دقیق اعدام را به محکوم نمی‌گفتند. همچنین او را از قبول یا رد تقاضای عفو شب بی‌اطلاع نگه می‌داشتند. جلاد (که رسماً از او با عنوان "استاد کار کشته" نام برده می‌شد) شب قبل بساط گیوتین را که به آن رسماً "چوبه‌های عدالت" می‌گفتند، روبراه می‌نمود و آن را گوشه محوطه زندان می‌گذاشت.

صبح سحر چند نفر از ماموران به همراه رئیس زندان و قاضی و وکیل، پاورچین پاورچین به سمت سلول محکوم می‌رفتند. کفش‌هایشان را که برای حفظ سکوت در آورده بودند، به آرامی می‌پوشیدند و ناگهان در سلول را گشوده، دستهای زندانی را می‌بستند. اینجا بود که رئیس زندان به محکوم اعلام می‌کرد تقاضای عفو رد شده و اعدام همین حالا صورت می‌گیرد.

در اتریش اما شب قبل به محکوم خبر اعدام را ابلاغ می‌کردند و به او اجازه می‌دادند پیش کشیش دعا کند. فردا صبح می‌آمدند دست‌هایشان را می‌بستند و اگر لازم می‌دیدند موهایشان را هم کوتاه می‌کردند. بعد او را از یک در کوتاه سیاه وارد محوطه کوچکی می‌کردند که یک قاضی پشت میزی نشسته و منتظر بود. قاضی نام محکوم را می‌پرسید و سپس به او اطلاع می‌داد که به این یا آن جرم به اعدام محکوم است و تقاضای بخشش نیز رد شده و حکم همین حالا اجرا خواهد شد.

در حالی که قاضی صحبت می‌کرد، شش مرد سیاهپوش آهسته وارد اتاق شده پشت سر محکوم جای می‌گرفتند. به محض آن که آخرین کلمه از دهان قاضی خارج می‌شد، یکی از سیاهپوشان دست خود را

¹⁴⁷ Henri Sanson: Die Henker von Paris- Hrsg. von Karl Bruno Leder, Gütersloch S. 298 ff.

¹⁴⁸ Alister Kreshaw: Die Guillotine. Hamburg 1959, S. 77.

روی چشم‌های محکوم می‌گذاشت و بقیه هم او را طناب‌پیچ می‌کردند. آن گاه پرده سیاهی کنار می‌رفت و دستگاه گیوتین نمودار می‌شد. ماموران محکوم را به سمت آن می‌بردند و گردنش را می‌زدند. کارشان که تمام می‌شد و جنازه را که بیرون می‌بردند، لخته‌های خون را از دستگاه می‌شستند تا برای محکوم بعدی مهیا باشد.

در آلمان در زمان جمهوری وایمار و حتی قبل از آن، از ساطور برای اعدام استفاده می‌شد. اما گیوتین در زمان هیتلر که تعداد اعدام‌ها زیاد شده بود، باب طبع او افتاد. در زمان جنگ فقط در یک منطقه از شهر برلین جمعاً ۳۰۰۰ نفر با گیوتین گردن زده شدند. از اینان ۲۵۰ تن زن بودند. فقط در یک شب ماه سپتامبر سال ۱۹۴۳، ۱۸۶ نفر گردن زده شدند. در وین نیز وضع از این بهتر نبود. چند مرتبه از جمله در سال‌های ۱۸۷۹ و ۱۹۰۵ پزشکان کنجکاو سرهای قطع شده توسط گیوتین را آزمایش کرده و حیرت کرده‌اند که سر قطع شده دقایقی بعد از جدا شدن از بدن، هنوز علایم حیات (پلک زدن) از خود نشان می‌دهد. پزشکان هنوز در این مورد اتفاق نظر ندارند که آیا سر بریده برای چند لحظه هشیاری خود را حفظ می‌کند یا نه. با این حال یک چیز مسلم است حتی اگر این مسئله را به عنوان یک احتمال در نظر بگیریم، تصور چنین مرگی وحشت آفرین است و هیچ انسانی آن را حتی برای بدترین دشمن خود هم آرزو نمی‌کند. همان طور که روشن شد برخلاف هدف اولیه دکتر گیوتین برای ساده‌تر کردن اعدام، گیوتین هم تغییر مهمی در کاهش درد و دهشت اعدام نداده است.

روش جدید دار زدن

چوبه دار تنها وسیله اعدام عصر حجری است که تا زمان ما نیز دوام آورده و هنوز به کار می‌رود. برای این که این وسیله را تا حدی مدرن کنند، از اواخر قرن هجدهم تدابیری اندیشیده و آزمایشاتی انجام داده‌اند. منظور این بوده که اعدام سریع‌تر انجام شود تا محکوم اعدامی کمتر درد بکشد و زودتر تمام کند.

در این شیوه به جای آویزان کردن از طناب دار که سبب خفگی درد آور فرد در زمانی نسبتاً طولانی می‌شود، بعد از انداختن حلقه دار به دور گردن، او را به پایین پرت می‌کنند که موجب شکستن گردن و قطع سریع نخاع می‌شود.

این روش را نخستین بار سال ۱۷۶۰ در اعدام فردی به نام ارل فررس به کار بستند. فاصله پرت شدن آن زمان هنوز کم بود، تقریباً سی سانتیمتر. هر چند روش قبلی هم هنوز کاربرد داشت اما انگلیسی‌ها این شیوه را از سال ۱۷۸۳ شیوه رسمی اعدام کردند.

چارلز دیکنز نویسنده معروف که سال ۱۸۴۹ یک بار در بازار شاهد یک مراسم اعدام بود، از دار زدن محکوم به شدت متأثر شد و نامه‌های خشم‌آلودی نوشت و در تایمز منتشر کرد. این نامه‌ها دوباره بحث اعدام را در افکار عمومی دامن زد و سبب شد که از سال ۱۸۶۸ دیگر در ملاء عام اعدام صورت نگیرد. در اتریش و بعضی ایالات آلمان نیز تقریباً از همان زمان‌ها اعدام علنی لغو شد. در این شیوه البته طناب نمی‌تواند به دلخواه دراز باشد، چون اگر خیلی بلند باشد ممکن است سر محکوم را قطع کند، اگر هم کوتاه باشد سبب درد شدید و پرشکنجه محکوم می‌شود و مرگ او را به تاخیر می‌اندازد. طول طناب باید متناسب با وزن محکوم باشد. در اواخر قرن نوزدهم، جیمز بری جلاذ انگلیسی جدولی تهیه کرده بود که در آن میزان بلندی طناب متناسب با وزن محکوم حساب شده بود.

برخی از پزشکان معتقدند که در این شیوه نیز مرگ سریع روی نمی‌دهد و بدن محکوم، دست‌کم دقایقی پس از اعدام هنوز علایم حیات را نشان می‌دهد. جلاذ اتریشی جوزف لانگ نیز که خود از نزدیک شاهد دار زدن به این روش جدید بوده، آن را چندان متفاوت با روش قبلی نیافته است. کلینتون دافی که سال‌ها ریاست زندان سن‌کونتین را بر عهده داشت و بعدها به مخالفان مجازات اعدام پیوست، می‌گفت: ای کاش تک تک اهالی کالیفرنیا شاهد اعدام در داخل زندان بودند و

می‌دیدند که چگونه محکومی که نیمی از سرش قطع شده و چشم‌هایش از حلقه در آمده، آویزان از طناب دست و پا می‌زند؛ آن هم در محیطی پر از ترس، که بوی خون و ادرار در آن پیچیده است.¹⁴⁹ چون محکومان زیر فشار روحی ساعات قبل از اعدام نمی‌توانند ادرارشان را کنترل کنند، بدن‌شان بعد از اعدام متعفن می‌شود. از این رو در انگلستان به ویژه زنان را قبل اعدام مجبور به پوشیدن لباس زیری می‌کردند که مایعات را جذب می‌کرد.

آماده کردن زندانی برای اعدام نیز که خواه ناخواه نوعی شکنجه روانی است، دست کمی از خود اعدام ندارد. در انگلستان بعد از ظهر قبل از روز اعدام، جلد و دستپاها را سرخ اعدامی می‌روند تا وزن و اندازه او را بسنجند و در عین حال وضع روحی او را سبک سنگین کنند. روش آخرین جلد انگلیسی، آلبرت پیرپوینت و همچنین پدرش با نام مستعار جان الیس، این بود که دستی به پس گردن محکوم می‌زدند تا مقاومت آن را بسنجند.

سلول مرگ درست چسبیده به محوطه اعدام است، اما خود محکوم از این امر خبر ندارد. او را هشت صبح به بهانه‌ای بیرون می‌آورند، جرعه‌ای برندی به او تعارف می‌کنند، بعد دست‌هایش را می‌بندند و سرپوشی سفید رنگ (در آمریکا سیاه‌رنگ) بر سرش می‌کشند و سپس به نقطه‌ای می‌برند که دورش دایره کشیده شده است. اینجا دری است که ناگهان رو به پایین باز می‌شود و محکوم آویزان از طناب به آن سقوط می‌کند.

طناب را تا سال ۱۸۹۰ خود جلد تهیه می‌کرد، اما بعد از آن دولت آن را تامین کرد. جیمز بری جلد برای صرفه‌جویی از یک طناب چند نوبت استفاده می‌کرد، به طوری که او با یک طناب شانزده محکوم را دار زد.

جنازه را هم نه در گورستان، که در همان حیاط زندان چال می‌کردند. می‌گویند در حیاط بعضی زندان‌های انگلستان جنازه‌ها را سه تا سه تا روی هم ریخته بودند.¹⁵⁰

در آمریکا هم مقدمات اعدام تقریباً مشابه انگلستان است: یکی دو روز قبل زمان اعدام را به محکوم خبر می‌دهند و در این یکی دو روزه برای او از هر نظر سنگ تمام می‌گذارند و به‌جز الکل هر چه خوردنی و نوشیدنی که محکوم هوس کند برایش مهیا می‌کنند. به ماموران نیز اجازه داده می‌شود که با او ورق بازی کنند. تفاوت عمده اعدام در آمریکا با اعدام در انگلستان در این است که تا آخرین لحظه ممکن است تلفنی خبر لغو مراسم و تاخیر در اجرای حکم را بدهند.

رکورددار این گونه وقفه‌ها کاریل چسمن است که اعدامش دوازده سال به تعویق افتاد. در این سال‌های پر اضطراب او را هشت بار پای دار بردند و دوباره برگرداندند تا این که نهمین مرتبه تبدیل به آخرین مرتبه شد.

یکی از پر کشمکش‌ترین اعدام‌ها در انگلستان، دار زدن ادیت تامپسون زن جوانی زیبارویی بود که اواخر سال ۱۹۳۲ به جرم همکاری در قتل همسرش محکوم به مرگ شده بود اما زیر بار نمی‌رفت و خود را تا آخرین لحظه بی‌گناه می‌خواند. او هنگام اعدام با جیغ و فریاد به جلادان حمله کرد و سعی کرد با چنگ و دندان مانع اجرای حکم شود تا اینکه سرانجام از هوش رفت و جلادان زود از زمین بلندش کردند و دارش زدند. جان الیس جلاد چنان از این صحنه منقلب شد که مدام خود را در تعقیب روح محکوم می‌پنداشت و سرانجام نیز زیر فشار عذاب وجدان خودکشی کرد.

در این میان، با وجود باب شدن شیوه جدید دار زدن، اتریشی‌ها همچنان به شکل قدیمی با طناب کوتاه که محکوم را خفه می‌کرد، پایبند ماندند. به ویژه به این دلیل که جوزف لانگ جلاد اتریشی در این کار خبره بود. در این روش بعد از انداختن حلقه دار به گردن محکوم، یکی از دستیاران جلاد از پایین پاهای او را می‌کشید تا طناب بر گردن سفت شود و او را زود خفه کند. این روش البته تازگی نداشت و در گذشته‌های دور نیز دوستان و آشنایان محکوم در پی فرصتی بودند تا از سر ترحم پاهای محکوم آویخته را بکشند تا او زودتر تمام کند و راحت شود.

¹⁴⁹ Clinthon D. Duffy/Al Hirshberg: Exekution. Köln 1964 S. 14.

¹⁵⁰ Hans v. Hentig: Die Strafe. 2 Bände, Berlin 1954, Bd. II, S. 70.

بعد از آن که سلطنت در اتریش برچیده و مجازات اعدام هم لغو شد، جوزف لانگ بیکار و افسرده شد و خودش را سرانجام کشت. سال‌ها بعد هیتلر مبارزانی را که در روز بیستم ژوئیه ۱۹۴۴ علیه او کودتای نافرجام کردند، با همین روش اتریشی اعدام کرد تا آنها را در حد اراذل و اوباش تنزل دهد و تحقیرشان کند. بعد از شکست هیتلر، متفقین جنایتکاران جنگی را با شیوه جدید دار زدند. از جمله آلبرت پیرپوینت انگلیسی که سال ۱۹۴۸، ۲۷ متهم به جنایت جنگی را فقط در یک روز دار زد. هازل وودز جلاد ارتش آمریکا نیز روز ۱۶ اکتبر ۱۹۴۶ یازده جنایتکار جنگی را در نورنبرگ دار زد.

دار زدن از شیوه‌های اصلی اعدام در بعضی کشورهای آسیاست. در پاکستان روز سوم آوریل ۱۹۷۹ نخست وزیر سابق بوتو را دار زدند. این که او با طناب کوتاه یا بلند دار زده شد، معلوم نشد.

صندلی الکتریکی

جستجو برای یافتن وسیله‌ای که راحت و بی دردسر اعدام کند و سر و صدای مخالفان اعدام را هم بخواباند، بالاخره به کشف صندلی الکتریکی انجامید. تلاش در این زمینه به ویژه بعد از آن شدت گرفت که موردی از اعدام با روش دار زدن در آمریکا با سختی انجام شد.

ویلیام کمپر نخستین محکومی بود که سال ۱۸۹۰ با صندلی الکتریکی اعدام شد.

مدافعان به کارگیری این دستگاه می‌گویند که بلافاصله بعد از وصل برق به بدن با ولتاژ زیاد مغز از کار می‌افتد و درد حس نمی‌کند. اما در عمل بارها عکس این ادعا مشاهده شده است. این شیوه اعدام آن طور که تجربه نشان داده، نوعی روش اعدام چند مرحله‌ای است که با درد همراه است. اگر محکوم که الکتروود به قسمت تراشیده‌ای از ساق پا و سرش وصل شده، با اولین شوک الکتریکی جان ندهد، جریان برق با ولتاژ بالاتری به او وصل می‌شود و اگر به تشخیص پزشک هنوز نمرده باشد، کار را با ولتاژ بالای ۲۰۰۰ تمام می‌کنند. موارد زیادی صحنه‌های دلخراش پیش می‌آید، چشم‌ها از حلقه بیرون می‌زنند و بعضی اعضای بدن زیر حرارت شدید جزغاله می‌شوند.

با این حال مقامات آمریکایی چنان از این دستگاه راضی بودند که آن را بعد از نیویورک در بیست ایالت دیگر هم به کار گرفتند.

اما مخالفان به موارد زیاد اشکالات پیش آمده اشاره می‌کنند. به ویژه به این که بدن اشخاص مختلف، واکنش یکسانی به الکتریسیته نشان نمی‌دهد. از این گذشته اشکالات فنی پیش‌بینی نشده زیاد پیش می‌آید که این همه موجب عذاب بی‌حد و حصر محکوم می‌شود. به گزارش الیوت، جلاد نیویورک، کالبد شکافی یک محکوم بعد از اعدام با صندلی الکتریکی نشان داده که او هنوز زنده است. جنازه را دوباره روی صندلی نشانده، جریان برق با ولتاژ خیلی زیاد به او وصل کرده‌اند تا واقعا بمیرد.¹⁵¹

هم چنین در گزارش واشنگتن پست از اعدام جان اسپنکلینکس که ۲۴ ماه مه ۱۹۷۹ در فلوریدا انجام شد، آمده است: مرگ محکوم دقایقی طول کشید، با اولین برق گرفتگی، تاول‌هایی ظاهر شدند و پوستش شروع به سیاه شدن کرد، این نمایش نقش بازدارنده ایفا نکرد، بلکه برعکس، به گور سپردن ارزش‌های انسانی بود.

اتاق گاز و تزریق

فکر استفاده از گاز برای اعدام به جنگ جهانی اول بر می‌گردد که در بعضی جبهه‌ها کارایی خود را نشان داده بود. خیلی پیش از اتاق‌های گاز هیتلر، آمریکایی‌ها در سال ۱۹۲۴ در اتاق گازی در نوادا، محکومی را اعدام کردند. تا سال ۱۹۷۲ هفت ایالت دیگر هم از اتاق گاز استفاده کردند. مانند صندلی الکتریکی، این روش نیز فقط در آمریکا اجرا می‌شد اما این روش نیز مانند سایر شیوه‌ها قادر نیست

¹⁵¹ Hans v. Hentig, a. a. O., Bd. II, S. 67.

مجازات غیر انسانی اعدام را انسانی کند. این روش‌ها انسانی‌تر به نظر می‌رسند اما در عمل دیده می‌شود که چنین نیست.

الیوت، جلاد با سابقه نیویورک از محکومانی یاد می‌کند که دقایقی در اتاق گاز هنوز به هوش بوده و جان می‌کنده‌اند.¹⁵² یک گواه عینی که از پشت پنجره مخصوص، ناظر اعدام در اتاق گاز بوده، چهار دقیقه تمام شاهد جان کندن محکوم بوده است.¹⁵³ یک کشیش زندان در سن‌دیه‌گو هم که به گفته خودش ۵۲ بار شاهد دار زدن بوده، اعدام در اتاق گاز را از همه وحشتناک‌تر یافته است.¹⁵⁴ این همه در حالی است که موافقان این روش اعدام مدعی سرعت بخشیدن به اجرای اعدام و بی درد کردن آن هستند. کشتن محکوم با تزریق سم آخرین روشی است که تاکنون اختراع شده و چندین مرتبه در تگزاس، اوکلاهما و آیداهو امتحان شده است. در تگزاس در سال ۱۹۷۷ با یک اصلاح قانونی استفاده از صندلی الکتریکی را کنار گذاشتند و تزریق سم را جانسین آن کردند.

تیرباران

تیرباران مانند سنگسار مجازاتی است که یک جمع آن را اجرا می‌کند. بر خلاف سنگسار، تیرباران عمدتاً مخصوص نظامیان و زندانیان سیاسی است. در روم باستان مجازاتی ((Fustuarium رایج بود که خاکی توسط هم‌قطارانش دوره می‌شد و تا حد مرگ کتک می‌خورد. مجازات نسبتاً مشابهی ((Spießbrutenlaufen تا قرن نوزدهم بین نظامیان رواج داشت که در آن فرد خاکی از میان دو ردیف سربازان به صف کشیده مسلح به نیزه عبور می‌کرد و از هرکس سیخ و ضربه می‌خورد. از سال ۱۸۵۱ در زندان ایالت یوتای آمریکا به محکومان اجازه می‌دادند میان اعدام از طریق دار زدن، گردن زدن و تیرباران یکی را انتخاب کنند. اکثر محکومان به اعدام، تیرباران را برگزیده‌اند.¹⁵⁵ شاید برگزیدن تیرباران از سوی محکومان مزبور به علت تحقیرآمیز بودن روش‌های دیگر باشد. در تیرباران، محکوم که غالباً در حاشیه جامعه بوده، برای دقایقی هم که شده فرصت می‌یابد که در متن یک جمع قرار گیرد و غرور خود را باز یابد. با این حال این روش اعدام نیز خالی از رنج نیست، چون محکوم زود جان نمی‌دهد و به زدن تیر خلاص نیاز می‌افتد.

¹⁵² Hans v. Hentig, a. a. O., Bd. II, S. 68.

¹⁵³ Georg R. Scott, a. a. O., S. 221.

¹⁵⁴ Hans v. Hentig, a. a. O., Bd. II, S. 68.

¹⁵⁵ Hans v. Hentig, a. a. O., Bd. II, S. 61.

شغل جلادی

مجازات اعدام سبب ایجاد یکی از منفورترین مشاغل شده است: شغلی به نام جلاد. سعی بسیار شده که برای این شغل کلاه شرعی یا عرفی بدوزند، اما به جایی نمی‌رسند. توجیهاتی نظیر این‌که جلاد تنها مجری حکم قاضی است و مامور و معذور، هر چند قابل فهم می‌نماید، اما قابل هضم نیست و چیزی از کراهت این شغل نمی‌کاهد.

خیلی از جلادها برای خلاصی از عذاب وجدان به الکل پناه می‌برند و دست آخر هم خودکشی می‌کنند. آنها وقتی هم که زنده‌اند، در واقع زندگی نمی‌کنند، بلکه منزوی و مطرودند.

در یونان و روم باستان جلاد نجس محسوب می‌شد و مردم از جلاد پرهیز می‌کردند. کارنیفکس جلاد روم، برده‌ای بود که به این شغل گمارده شده بود. او حق سکونت در شهر، حق پا گذاشتن به معبد و حتی حق دفن شدن در گورستان را نداشت. لباس خاصی متمایز از مردم به تن می‌کرد و زنگوله‌ای هم به آن می‌آویخت تا اگر جایی آفتابی می‌شود، مردم گوش به زنگ باشند و از او دوری کنند. نزد یونانیان باستان هم جلاد در شهر حق سکونت نداشت.

اما نزد اسرائیلیان قدیم، چنین شغلی ناشناخته بود. علت این بود که آنها عمدتاً با شیوه سنگسار اعدام می‌کردند که نیازی به جلاد نداشت و با شرکت همگانی اجرا می‌شد. اجرای سایر مجازات‌ها هم به عهده ریش سفیدان و کاهنان بود.

بر خلاف یونان و روم، در حکومت‌های جبار شرقی، جلاد مقام و منزلتی والا داشت و ملازم سلطان بود تا هر جا او لب تر کرد، گردن بزند. او تجسم خشم بی حد و حصر قدرت حاکم بود. طوایف و اقوام کهن شمال اروپا نیز چیزی به عنوان جلاد نداشتند. نزد ژرمن‌ها، مجازات اعدام به وسیله کاهنان انجام می‌شد. در زمان پادشاهان فرانک هم خود شاکی یا فرد آسیب‌دیده باید آستین بالا می‌زد و قصاص می‌کرد. اگر او چنین نمی‌کرد، انجام این کار به عهده جوان‌ترین دستیار قاضی بود. عجیب اینجاست که گاهی این کار توسط جوان‌ترین داماد قوم انجام می‌گرفت. در هنگام اعدام با حلقه دار تمام اهل طایفه شرکت می‌کردند و محکوم را پای چوبه دار می‌کشاندند. ولی اگر حکم به گردن زدن داده می‌شد، کار به ضابط یا مامور تعزیر سپرده می‌شد.

این مامور در قرون وسطی وظایف دیگری چون فراخواندن طرفین دعوا به دادگاه، اخذ جریمه و مالیات هم به عهده داشت. چنین ماموریتی در گذشته‌های دور شغلی مقدس و نوعی پیک عدالت محسوب می‌شد، اما در طول زمان کارش به محکمه و اجرای حکم کشید.

نتیجه تحقیق در این تغییر ماهیت، بازگوکننده تاثیر نفوذ قانون روم باستان است. این قوانین که جای قوانین بومی اقوام ژرمن را گرفت، هر چند در مواردی امنیت قضایی را تامین می‌کردند اما شکنجه را نیز به عنوان وسیله‌ای برای گرفتن اقرار لازم می‌شمردند. شکنجه، مستلزم وجود شکنجه‌گری بود که به کارش وارد باشد.

انجام این یک قلم وظیفه، ماهیت مامور مزبور را رفته رفته تغییر داد، به نحوی که در قانون جزای سال ۱۲۷۶ آگسبورگ، نخستین بار از جلاد نام برده می‌شود که سواى شکنجه و اعدام، نظارت بر امور فواحش را نیز که در آن زمان تعدادشان زیاد شده بود، بر عهده داشت.¹⁵⁶ تقریباً صد سال بعد همین قانون آگسبورگ مامور مزبور را "جلاد ولدالزنا" نامید.¹⁵⁷ از این به بعد دیگر این شغل پست شمرده شد و در ردیف رفتگر، چوپان، سفالگر، دلاک، سلمانی و دلک قرار

¹⁵⁶ Werner Danckert: Unehrlische Leute. Bern/München 1963, S. 41.

¹⁵⁷ Joseph Knobloch: Der deutsche Schafrichter und die Schelmensippe. Numburg an der Saale 1921, S. 30.

گرفت. در آن زمان‌ها، یهودیان، ترکان و کولی‌ها نیز خوار شمرده می‌شدند. امروزه شاید بشود نجس‌ها در هند را با آنها قیاس نمود. بعضی از این مشاغل پست زمانی ارج و قرب داشته یا مقدس بوده‌اند اما روند مسیحی شدن آن‌ها را کم‌کم دگرگون ساخته است.

بیشترین محدودیت‌ها در شهرهای قرون وسطی شامل جلاذ می‌شد. او حق نداشت در شهر زندگی کند، دستش نباید به دست کسی می‌خورد، اگر به کلیسا می‌رفت، باید ردیف آخر می‌نشست و در مراسم عشا‌ی ربانی هم حق حضور نداشت. اینها شامل خانواده جلاذ هم می‌شد.

جلاذها حق تغییر شغل نداشتند و بچه جلاذ، جلاذ می‌شد. دختر جلاذ هم باید با یک جلاذ دیگر ازدواج می‌کرد. هیچ قابله‌ای هم هنگام زایمان زن جلاذ حاضر به کار نبود، چون انگ ننگ به پیشانی‌اش می‌خورد. جنازه جلاذ هم بعد از مرگ روی دست زنش می‌ماند زیرا مردم عارشان می‌آمد در تشییع او شرکت کنند و زن جلاذ باید در شهر دوره می‌افتاد تا برای مرده‌کشی و دفن، آدم جمع کند. جلاذ حتی هنگامی که می‌خواست بابت خرید چیزی پول بپردازد، صاحب مغازه ابتدا محض احتیاط بر خود صلیب می‌کشید و بعد پول را می‌گرفت.

در زمان‌هایی که چوبه فرسوده دار بعد از سال‌ها به تعمیر نیاز پیدا می‌کرد و از دست زدن به آن نمی‌شد اجتناب نمود، صنعت‌گران شهر پشت سر مقامات کلیسا و شهر، طی مراسمی که به جشن شبیه بود پای چوبه دار جمع می‌شدند.

صنعت‌گران قبل از تعمیر، خود را نزد کشیش که حی و حاضر بود، تطهیر می‌نمودند تا از دست زدن به چوبه دار دچار نجاست نشوند. سپس شراب می‌نوشیدند و باز می‌گشتند.

عجیب این‌جاست که هر چند تماس با چوبه دار مانند تماس با شیطان تلقی می‌شد، اما پاره‌ای قسمت‌های دستگاه دار به ویژه حلقه دار که فرد را با آن دار زده بودند، در باور خرافی مردم خوش یمن پنداشته می‌شد. باورهای خرافی، هر چیز بی‌ارزش دیگری هم که از محکوم یا از طناب دار و وسایل اعدام باقی می‌ماند، ارزشمند می‌شمرد.

هنگامی که در شهر برسلو (وروتسواف در لهستان) قربانگاه قدیمی فرو ریخت، کارگران زیر آوار آن تکه استخوانی یافتند که به نوشته و تکه مردم‌شناس، ارزشمند ارزیابی شد. هر چند که معلوم نبود این تکه استخوان مال قربانی بوده یا اینکه یک گوساله. اینها بازمانده همان احساسی است که مردم به بقایای اجساد قدیمان داشتند.

اینجا البته به نظر می‌آید که ما با تناقضی روبرو هستیم: از یکسو نجس شمردن دستگاه اعدام و جلاذ و از طرفی خوش یمن پنداشتن آثار و خرت و پرت‌های باقیمانده از اعدام. حتی باور به اینکه جلاذ صاحب قوای مافوق طبیعی و چه بسا شفابخش بیماری‌ها و گره‌گشای مشکلات است. این تناقض را چگونه می‌شود حل کرد؟

جلاذ تابو است چون دست به قتل می‌زند. اما در عین حال مقام او که به او اجازه می‌دهد بدون مجازات به مجازات بپردازد، او را به کاهنان مقدس باستان شبیه می‌کند که در قربانگاه‌های معابد برای رضای خدایان قربانی می‌کردند.

آنان با قوی سرنوشت در رابطه پنداشته می‌شدند چون با تقدیم قربانی به خدایان، درد و بلا را از مردم دور می‌ساختند.

هر قربانی به نظر ووتکه در ضمیر ناخودآگاه مردم برای کفاره گناهان است.¹⁵⁸ قانون‌شکن نیز از راه اعدام کفاره می‌دهد و به نوعی مطهر می‌شود. به همین دلیل آثار بر جا مانده از او ارزشمند و صاحب نیروی جادویی پنداشته می‌شود.

یوزف لانگ، جلاذ اتریشی در خاطراتش به همین تناقض اشاره می‌کند: مردم از یک طرف از او اجتناب می‌کنند و حتی یک بار او را از هتل بیرونش می‌اندازند و پولش را هم پس می‌دهند، اما از سوی دیگر بعضی مردم خرافی در بدر دنبال او می‌گردند تا از او خرت و پرت‌های اعدام را بگیرند. او هر چه ته کیسه‌اش داشت می‌داد و چون همچنان از او تقاضا می‌کردند، طناب‌هایی که هنوز با آنها

¹⁵⁸ Adolf Wuttke, a. a. O., S. 138.

اعدام صورت نگرفته بود را به جای طناب مستعمل جا می‌زد و به متقاضیان می‌داد. این جلاد تماس طناب با دست خودش را هم متبرک می‌انگاشت. خود او هم خرافی شده و رشته‌هایی از طناب‌های اعدام را جهت تبرک یا دفع چشم زخم پیش خودش نگه می‌داشت.¹⁵⁹ مردان و زنان دچار بیماری جنسی از او شفا می‌طلبیدند. حتی بعضی مدفوع او را نیز سحرآمیز تلقی می‌کردند. یک مرتبه زنی که بچه‌اش را از دست داده بود، مقداری خاک او را برای ورد خواندن پیش این جلاد فرستاده بود. این مادر به اعتراف خودش فرزندش را زیاد کتک می‌زد، طوری که پشت کودک از کتک کبود می‌شد. او بعد از مرگ کودک دچار عذاب وجدان شده، می‌خواست از روح آزارنده‌ای که او را می‌آزرد خلاص شود. جالب این است که بیشتر مشتریان لانگ جلاد، زن‌ها بودند. از فواحشی که مجانا تن خود را به او تقدیم می‌کردند، تا زنانی از طبقه اشراف. لانگ آن قدر صداقت داشت که اعتراف کند این همه توجه نه به شخص او، که به مقام او بوده است.

بنا به آن چه گفته شد، تناقض در مورد برداشت مردم از جلاد، ناشی از تابوی او بوده است. تابویی که در خود دوگانه ترس و انزجار را با هم دارد. جلاد می‌تواند بدون آنکه مجازات شود بکشد. این امتیازی است که تنها اربابان قدرت می‌توانند داشته باشند. همین هاله‌ای از قدرت قوای سرنوشت به جلاد اعطا می‌کند. اما چون این قدرت می‌تواند حسد بانگیز باشد، دسترسی به آن و تقلید از آن را در شکل تابو نمودن تماس با جلاد در آورده‌اند.

اینگونه رفتار با جلاد فقط مربوط به گذشته‌های دور نیست و حالا هم دیده می‌شود: در زندان سن کونتین، یکی از نگهبانان زندان جلادی هم می‌کرد. او که با خانواده‌اش در خانه‌های سازمانی می‌زیست، صرفاً به خاطر همین کارش از سوی دوستان و همکاران رانده شده بود.¹⁶⁰

نفرت از کار جلادی در قرون وسطی چنان بود که جلاد را به کارهای پست دیگری هم وا می‌داشتند. دور ریختن باقیمانده لاشه حیوانات، جارو کردن خیابان‌ها، تمیز کردن فاضلاب توالت‌ها، نظارت بر فاحشه‌خانه و جمع کردن سگ‌های ولگرد. اما این رفتارها منافاتی با سحرآمیز پنداشتن جلادان نداشتند. این پندارها نه تنها در مردم عادی که در میان اشراف نیز ریشه داشت، تا بدانجا که فریدریش اول پادشاه پروس، کوبلنتس جلاد برلین را طبیب خصوصی خود کرد.

جلادان نسل در نسل جلاد بودند و زن هم از میان خودشان می‌گرفتند. سانسو جلاد معروف پاریس تا شش پشتش جلاد بود. این خانواده از طریق وصلت با دلبرها، خانواده همقطارشان در جنوب آلمان، با جلادان سوئیس هم خویشاوند شده بودند. در سوئیس خانواده‌های گروش هولتس و فولمار، نسل در نسل در چندین شهر جلادی م‌کردند. در هامبورگ خانواده استوسن سه نسل پی در پی جلاد بودند. همینطور خانواده پیرپوینت که نزدیک به صد سال در انگلستان به همین کار اشتغال داشتند.

این شغل هر چند منفور، اما نان و آبدار بود. قبل از ایجاد زندان‌های مدرن امروزی، جلادان نه فقط مامور اعدام، که مسئول کارهای اجرایی دیگر هم بودند و پول در می‌آوردند. بی‌خود نبود که برای این شغل سر و دست می‌شکستند.

هنگامی که سانسو جلاد پاریس در سال ۱۷۲۶ مرد، زنش به هر دری زد تا شارل پسر هفت ساله‌اش را جانشین او کند و موفق هم شد. از آن پس تا بزرگ شدن شارل، عموی این پسر اعدام می‌کرد اما همیشه در حضور شارل. بدون حضور و نظارت این پسر اعدام رسمیت نمی‌یافت. هر چند امروزه این شغل دیگر چندان نان و آبدار نیست، اما هنوز هم طرفدار دارد. در آمریکا جلادان برای هر اعدام ۲۵ دلار علاوه بر حقوقشان دستمزد می‌گرفتند.¹⁶¹ در فرانسه حقوق جلاد اندازه یک

¹⁵⁹ Josef Lang: Erinnerungen des letzten k. u. k. Scharfrichters. Hrsg. Von Otto Schalk. Wien 1920, S. 80 ff.

¹⁶⁰ Clinton D. Duffy/Al Hirshberg, a. a. O., S. 39+ S. 245.

¹⁶¹ در ایران میر غضب‌ها "حق تیغ" می‌گرفتند: میر غضب‌ها وظیفه اجرای حکم گردن‌زنی، اعدام و تشریفات اجرای حکم را برعهده داشته‌اند و در واقع همان جلادها بودند. طبق متون تاریخی مختلف مراسم اجرای حکم و به خصوص گردن‌زنی در تهران قدیم برای مجرمی که قرار بود به زودی به سوی مرگ برود از چند روز قبل از اعدام با سپرده

کارمند دون پایه دولت بود. با این وجود سال ۱۹۵۱ بعد از مرگ جلاّد دفورنو ۱۵۰ نفر داوطلب احراز این پست شدند. این شغل سرانجام نصیب آندره اوبرشت شد که بعدها از غصه دق کرد زیرا جلاّد که شد، دیگر کسی از دوستان و همسایه‌ها تحولش نمی‌گرفت. حتی دختر مورد علاقه‌اش را هم به علت شغلش به او ندادند.

خیلی از جلاّدان زیر فشار عذاب وجدان خودکشی کردند. بعضی نیز به الکل پناه بردند: ماشیفسکی جلاّد لهستانی یک بار چنان مست بود که نتوانست حلقه دار را دور گردن محکوم بیاندازد. تقریباً هشت ساعت اعدام به تاخیر افتاد تا او سر حال بیاید. او بعدها خود را کشت.¹⁶² جان بعضی از جلاّدان نیز توسط جانشینان‌شان در همان میدان اعدام گرفته شده، از جمله جلاّد مونیخ قدیم که به علت جنایت به دست جانشین خودش اعدام شد.

در قرون وسطی کم نبودند جلاّدانی که پای پیاده به زیارت پاپ در رم می‌رفتند تا گناهانشان را بپامزد. این شغل، شغل انسان نیست؛ این شغل زاییده مجازات غیرانسانی اعدام است.

شدن مجرم به دست میر غضب شروع می‌شد. در کتاب‌های تاریخی مثل تهران قدیم «جعفر شهری» و تهران قدیم «ناصر نجمی» نقل شده است که میر غضب‌ها افرادی قوی‌هیکل، خشن، دائم‌الخمر و به شدت عصبی بودند که لباسی قرمز به تن می‌کردند و خنجر به کمر می‌بستند. شغل میر غضب‌ها شغلی بدون درآمد دولتی بود و آنها درآمد زندگی خود را از راه مجرمانی که از چند روز قبل از گردن‌زنی و اجرای حکم به آنها تحویل داده می‌شدند، تأمین می‌کردند. میر غضب‌ها با گرداندن محکومان در سطح شهر و مجبور کردن آنها به گدایی برای خود پول جمع می‌کردند. آنها مجرمان را که زنجیرهایی به دست، پا و حتی بینی و گوش داشتند به محل‌های پررفت‌وآمد شهر و ورودی قبرستان‌ها می‌بردند و با اجبار آنها به التماس و گدایی برای خود درآمد کسب می‌کردند. اگر رهگذران پولی به مجرم نمی‌دادند میر غضب با کشیدن مجرم روی زمین یا کشیدن زنجیرها سعی می‌کرد دل مردم را به درد بیاورد تا پولی بدهند تا مجرم زجر کمتری بکشد. ماجرای گدایی مجرم برای میر غضب تا رسیدن زمان اجرای حکم او ادامه پیدا می‌کرد اما درآمد میر غضب با رسیدن زمان اجرای حکم مجرم در میدان «پاقاپوق» به پایان نمی‌رسید زیرا او تازه در زمان اجرای حکم به فکر به جیب زدن پول بیشتری بود که در اصطلاح «حق تیغ» خوانده می‌شد. اصطلاحی که تا سالها بعد در بین مجرمان برای کشتن یا بریدن صدای فردی دیگر مورد استفاده قرار می‌گرفت. حق تیغ پولی بود که میر غضب در زمان اجرای حکم گردن زدن مجرم از خانواده او و افرادی که برای تماشا آمده بودند جمع می‌کرد، البته نه برای اجرای حکم و نمایش مرگ بلکه برای آنکه یا درد کمتری گردن مجرم را بزند. او بعد از بستن مجرم به قاپوق، سینی و کاسه به دست به میان افراد جمع شده در میدان می‌رفت تا پول جمع کند و پس از چرخیدن در بین افراد به کنار قاپوق برمی‌گشت و با توجه به میزان پول جمع شده تیغ یا همان ساطور خود را به سوهان می‌کشید تا تیز شود و محکوم در زمان اجرای حکم زودتر و با درد کمتری راهی سفر مرگ شود. اگر او در دوره گردی پول کمی جمع می‌کرد عصبانی شده و وقتی برای اجرای حکم به کنار محکوم می‌آمد سعی می‌کرد گردن او را به بدترین شکل ممکن از بدنش جدا کند.

میر غضب‌ها در چنین شرایطی گردن مجرمان را به شیوه‌ای دردناک می‌بریدند تا مردم تماشاچی و خانواده او هم از دیدن این لحظه‌ها و فریادهای مجرم وحشت‌زده شوند. البته با انقلاب مشروطه و برچیده شدن بساط گردن‌زنی میر غضب‌ها مأمورانی از اداره نظمیه شدند که برای انجام هر حکم انعامی از دولت می‌گرفتند و مجرمان هم دیگر مجبور به گدایی در خیابان‌ها نبودند و در عوض شب پیش از اعدام به آنها چلوکیباب می‌دادند و از او می‌خواستند اگر می‌خواهد وصیت کند. (همشهری سرخ/شماره 132/ولی‌الله خلیلی). م.

¹⁶² John Mortimer: Henker. Genf 1976, S. 307.

به سوی لغو مجازات اعدام

مجازات اعدام همیشه یکسان اعمال نشده و بسته به تهدیدات خارجی و اوضاع داخلی کم و زیاد بوده است. کمترین مقدار آن در زمان جمهوری روم (۵۰۹ تا ۲۷ قبل از میلاد)، به ویژه بعد از شکست کارتاژها بود. در این زمان جامعه وضع نسبتاً متعادلی داشت و دست‌کم شهروندان روم به ندرت اعدام می‌شدند. اما قیصرها به تدریج، مجازات اعدام را وسیله‌ای برای حکومت دیدند و برای حفظ قدرت به آن متوسل شدند.

در زمان پادشاهی فرانک‌ها (بین قرون پنجم تا نهم میلادی) هم اعدام امری استثنایی بود. آن وقت‌ها شهر کم بود و بیشتر جمعیت در روستاها زندگی می‌کردند. قوانین هر چند پدرسالارانه و سختگیرانه بودند، اما بی‌رحمانه و همراه با شکنجه و جلاد اعمال نمی‌شدند.

در زمان امپراطوری بیزانس هم که وضع چندان چنگی به دل نمی‌زد، دست‌کم در سال‌های میانی قرون وسطی (قرون ۱۱ تا ۱۳ میلادی) اعدام خیلی کم صورت می‌گرفت. زمان حکومت یوهانس کومنوس (۱۱۱۸-۱۱۴۲) حتی یک نفر اعدام نشد.¹⁶³

امپراطوری بیزانس در این زمان در اوج خود بود و خطر حمله ترکان نیز احساس نمی‌شد. وضع داخلی هم آرام و متعادل بود و نیازی به اعمال خشونت نبود. ضرورتی هم وجود نداشت و ترس پنهانی نیز حاکم نبود که قربانی طلب کند.

ولی رفته رفته، با زیادتر شدن شهرها، جرم هم زیاد شد. در شهرهای کوچک قرون وسطی، مردم تنگ هم می‌زیستند و زیر فشار صدها قانون و مقررات به ستوه آمده بودند. در نتیجه جرم و جنایت افزونی گرفت و همپای آن مجازات اعدام هم زیاد شد.

اواخر قرن چهاردهم در شهر آگسبورگ که تقریباً ده هزار نفر جمعیت داشت، به طور میانگین ماهی یک نفر اعدام می‌شد. فرانتس اشمیت جلاد نورنبرگ در خاطراتش ۳۶۰ اعدام را طی ۴۲ سال شغل جلادی ثبت کرده است. یعنی سالی ۹ اعدام؛ تقریباً ماهی یکی. در زوریخ قدیم هم زمانی که شش تا هشت هزار جمعیت داشت، سالانه هشت نفر اعدام می‌شدند.

می‌گویند تحت حکومت هنری هشتم در انگلستان، از ۱۵۰۹ تا ۱۵۴۷، هفتاد و دو هزار نفر یعنی تقریباً سالی دو هزار نفر اعدام شده‌اند؛ زیرا زمانه مغشوش بود. شاه از کلیسای روم جدا شده و کلیسای خودش را بنا گذاشته بود. کشور دستخوش شورش بود، بنا براین نباید در این ارقام غلو شده باشد.

از سال ۱۵۵۸ تا ۱۶۰۶، یعنی تقریباً در عرض پنجاه سال زمام‌داری ملکه الیزابت اول، همان ملکه شاه پریان انگلستان قدیم، ۸۹۰۰۰ نفر اعدام شدند.¹⁶⁴

زمانه ملتهب بود، جنگ عقاید، افکار انقلابی و شورش همه جای قاره اروپا دیده می‌شد. دنیای قدیم خراب شده و دنیای تازه‌ای داشت با درد متولد می‌شد. فرسایش باورهای قدیمی به ترس و نفرت دامن زده بود، و این دو منفذی می‌خواستند تا بیرون بزنند. بنا براین تصادفی نبود که تفتیش افکار، و تعقیب و سوزاندن جادوگران در همان دهه‌های ملتهب پیش آمد.

در فرانسه، جنگ عقاید در قتل‌عام سن بارتلمی به اوج خود رسید. سرکوب گسترده و خونین پروتستان‌های کالوینیست در جریان جنگ‌های مذهبی فرانسه در ۲۴ اوت سال ۱۵۷۲ به دست شارل نهم، پادشاه وقت فرانسه پنج تا ده هزار قربانی گرفت. در همین زمان‌ها، تناقضات و اختلافات به ظاهر آشتی‌ناپذیر در آلمان داشت به فاجعه ملی جنگ‌های سی‌ساله منجر می‌شد. عواقب این وضع،

¹⁶³ Zachariä v. Lingenthal/d. Karl Eduard: Geschichte des griechisch-Römischen Rechts, Aalen 1955, S. 334.

¹⁶⁴ Herbert Buchert: Die Todesstrafe. 1956, S. 11.

یک جور توحش اخلاقی بود که هیچ ارزشی برای جان انسان‌ها قائل نمی‌شد. در چنین زمان‌هایی اعدام‌های قانونی به جنایت جنگی تبدیل می‌شوند. دیگر کسی به جرم یا گناه کاری ندارد، خشونت همه توجیهات حقوقی را زیر پا می‌گذارد و بی هیچ پوششی حکومت می‌کند. این گونه سقوط به بربریت چنانکه در تاریخ غالباً پیش می‌آید، به هوش آمدن و بازبینی هم در پی دارد. هنگامی که آتش جنگ بزرگ فرو خوابید و آرامش کم کم فرا رسید، دوباره جان انسان ارزش پیدا کرد. بعد از جنگ، روشنگری و انسان‌گرایی نگرش‌های پیشرو عصر شدند. نخستین بار واژه‌های راهگشای آزادی، برابری و برادری طنین افکن شد. بهار انسانی آغاز شد و زمان عقل پیش رو قرار گرفت.

روشنگری و مجازات اعدام

روشنگران می‌خواستند از جمله رابطه فرد و دولت را بر یک پایه "عقلانی" یا عینی قرار دهند. روشن است که مسئله مجازات اعدام هم مورد بحث واقع شد. این موضوع به یک باره در کانون گفت‌وگو بزرگان اندیشه عصر قرار گرفت. سزاره بکاریای ایتالیایی با مقاله "در مورد جنایات و مکافات" که سال ۱۷۶۴ منتشر شد، به این بحث دامن زد. حرف اصلی او با تکیه بر مفهوم "قرارداد اجتماعی"، آموزه اساسی روشنگری در مورد دولت، این بود که فرد در این قرارداد خیالی حداقل حقوق را به دولت داده و به هیچوجه حق کشتن به او تفویض نکرده است. در بحبوحه بحث و جدل فلاسفه اروپا در مورد مجازات اعدام، انسان‌گرایی به یک باره و دست بر قضا، به نخستین پیروزی در روسیه‌ای دست یافت که در چشم اروپاییان عقب‌مانده و دارای حکومت جابراکه نیمه آسیایی تلقی می‌شد. بیست و اندی سال قبل از انتشار مقاله بکاریا، در سال ۱۷۴۱، الیزابت دختر پتر کبیر به هنگام تاجگذاری اعلام کرد که در زمان حکومتش کسی اعدام نخواهد شد. او سر حرفش ایستاد و سال ۱۷۵۳ نیز دو فرمان در مورد لغو اعدام صادر کرد. الیزابت بعد از بیست سال زمامداری در سال ۱۷۶۱ درگذشت.

این بیست سال در اروپای جدید نخستین دوره طولانی بدون اعدام در یک کشور بزرگ بوده است. جالب این جاست که طی این مدت بر خلاف آنچه انتظار می‌رفت، به هیچ وجه به جرم و جنایت افزوده نشد. این در حالی بود که در همین زمان بزرگان اندیشه بر جنبه بازدارندگی اعدام پای می‌فشرده و این فرض را ثابت شده می‌دانستند که جامعه بدون اثر این بازدارندگی غرق جنایت خواهد شد. در مدت زمامداری دو جانشین الیزابت (پتر سوم و کاترین دوم) هم بسیار به ندرت اعدام صورت گرفت. این روح انسانی و روشنگرانه تا آنجا اثر کرد که کاترین دوم با صدور فرمانی در سال ۱۷۶۶ اصلاحیه‌ای تنظیم کرد به این قرار که "وقتی اوضاع و احوال جامعه عادی است، مرگ یک شهروند نه سودی دارد نه ضرورتی."

یوزف دوم از دودمان هابسبورگ که در سال‌های ۱۷۸۰ تا ۱۷۹۰ قیصر آلمان بود، زیر تاثیر افکار روشنگرانه بکاریا مجازات اعدام را در سال ۱۷۸۶ در سرزمین‌های اتریشی خود ممنوع کرد. همین کار را برادرش لئوپولد، هرتسوک توسکانا نیز در قلمرو خود انجام داد. روح انسان‌گرایی داشت همه جا جاری می‌شد، که یکبار به انقلاب فرانسه وارد آمد. البته مجمع قانونگذاران در روز ۲۶ اکتبر ۱۷۹۵ در آخرین نشست قبل از کودتای ناپلئون تصریح می‌کرد که "در روز صلح همگانی" مجازات اعدام باید برچیده شود اما متأسفانه چنین روزی هرگز نیامد. ناپلئون که فرانسه را زیر حکومت خود گرفت، اهل صلح نبود. زیر آوار جنگ‌های او دوباره شعار "اعدام باید گردد" طنین یافت و ارزش انسان باز تا حد صفر نزول کرد. اما این وضع دیری نپایید و در سال انقلاب ۱۸۴۸ دوباره در فرانسه و در مجمع کلیساهای پاول در فرانکفورت صداهایی برای لغو اعدام بلند شد.

مجلس موسسان پروس نیز در همان سال در یک ماده قانونی لغو اعدام را گنجاند. اما این تلاش‌ها به جایی نرسید، زور ارتجاع بر انقلابیون شهری چربید و مجازات اعدام حفظ شد. این مجازات در این سال تنها در قلمرو بسیار کوچک سن مارینو لغو شد.

بیست سال بعد، یعنی سال ۱۸۶۵ این افتخار نصیب رومانی شد تا نخستین قدرت بزرگ اروپایی باشد که این مجازات را ممنوع می‌کند. (البته این مجازات سال ۱۹۳۹ در آغاز جنگ جهانی دوم دوباره جاری شد.) در پی رومانی، پرتغال (۱۸۶۷)، هلند (۱۸۷۰)، نروژ (۱۹۰۵)، اتریش (۱۹۱۹)، سوئد (۱۹۲۱) و دانمارک (۱۹۳۰) هم مجازات اعدام را ممنوع کردند. این مجازات در بعضی ایالت‌های (کانتون) سوئیس در نیمه‌های قرن نوزدهم ممنوع شده بود، اما در بقیه ایالات این کشور تا سال ۱۹۴۲ اجرا می‌شد. آخرین اعدام در سوئیس سال ۱۹۴۰ در کانتون اوبولد صورت گرفت.

تحت تاثیر جنگ جهانی دوم بعضی از کشورهایی که نام بردیم (نروژ، دانمارک و هلند) برای کیفر خیانت به کشور، ارتکاب جنایت جنگی و جرایم مشابه سیاسی دیگر دوباره مجازات اعدام را برقرار ساختند و تعداد بی‌شماری را اعدام کردند. بقیه کشورها این مجازات را در کیفر جرایم نظامی گنجانده، از جمله اتریش بین سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۴.

در این سال حکومت نیمه فاشیستی اتریش این مجازات را همگانی کرد و ۲۷ نفر را اعدام کرد. اتریش بعد از الحاق به آلمان نازی شامل قانون آلمان شد و در زمان نازی‌ها ۲۷۰۰ اعدام به دلایل سیاسی در این کشور اجرا شد. بعد از جنگ دوم جهانی مجازات اعدام در سال ۱۹۵۰ در محدوده مدنی، و در محدوده نظامی نیز در سال ۱۹۶۸ لغو شد.

نگاه به چند کشور

مجازات اعدام در انگلستان

وضع در انگلستان از همه جا بدتر بود. در سال‌های آغازین قرن نوزدهم ۲۲۰ تا ۲۳۰ جرم در انگلستان با اعدام کیفر داده می‌شد. بعضی از این جرایم عجیب هستند: قطع غیرمجاز درخت، دزدیدن چغندر سفید، شکار غیرمجاز، جیب‌بری، کش رفتن از مغازه، نوشتن نامه تهدیدآمیز، خراب کردن برکه ماهیگیری، روابط دوستانه با کولی‌ها و غیره. تا نیمه‌های قرن نوزدهم حتی نوجوانان و بچه‌ها را هم در انگلستان اعدام می‌کردند. سال ۱۸۰۱ یک نوجوان سیزده ساله را به جرم بالا رفتن از دیوار یک خانه و دزدیدن یک قاشق دار زدند.¹⁶⁵

مطابق آمار اعدام‌های انگلستان بعد از جنگ، جمعا ۱۲۳ نفر از ژانویه ۱۹۴۹ تا فوریه ۱۹۶۱ دار زده شده‌اند، همه هم به جرم قتل. از اینان چهار نفرشان زن هستند که یکی خارجی است. در میان مردان اعدامی نیز ۱۵ نفر یعنی ده درصد خارجی‌اند. تقریبا شصت مورد از این قتل‌ها "با انگیزه غیرقابل کنترل" صورت گرفته بود. تقریبا نیمی از اعدام‌شدگان به نوعی بیماری روحی یا روانی دچار بوده‌اند. چند تن از اینان بی‌سواد و خیلی‌هایشان کم‌سواد و تعداد زیادی بیکار بوده‌اند. تقریبا همه آنها به طبقه فرودست تعلق داشته و چهل درصدشان زیر ۲۵ سال بودند. پانزده درصد آنها با تاکید ارتکاب جرمشان را پذیرفته و خواهان آن بوده‌اند که هر چه زودتر اعدام شوند.¹⁶⁶

ایالات متحده آمریکا

۳۸۱۲ نفر بین سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۲ در آمریکا اعدام شده‌اند که ۲۳ نفرشان زن بوده‌اند. جرایم محکومان عبارت بوده از: قتل، تجاوز، سرقت مسلحانه، بچه دزدی، جاسوسی و درگیری شدید فیزیکی. از این تعداد ۳۲۹۸ نفر به جرم قتل اعدام شده‌اند که ۱۶۴۰ نفرشان سفیدپوست و ۱۶۱۹ نفرشان سیاه‌پوست بوده‌اند. در این مورد باید توجه داشت که در مدت زمان مورد تحقیق یک دهم آمریکایی‌ها سیاه‌پوست بودند.

از ۴۴۶ نفری که به جرم تجاوز اعدام شده‌اند، ۳۹۹ نفرشان سیاه‌پوست بوده‌اند. تازه باید توجه داشت که این آمار اعدام‌ها در زندان‌های آمریکاست و شامل کلانتری‌ها نمی‌شود. بین ۱۹۰۰ تا ۱۹۴۴،

¹⁶⁵ Arthur Koestler, a. a. O., S. 33.

¹⁶⁶ Arthur Koestler, a. a. O., S. 105 ff.

۴۷۰۹ نفر در آمریکا به طریق لینیچ کشته شده‌اند. لینیچ چیزی جز اعدام گروهی نیست. سنگسار نیز می‌تواند به عنوان ترکیبی از لینیچ و اعدام ارزیابی شود.

فرانسه

در فرانسه از ۱۸۴۸ تا ۱۸۶۰ سالانه به طور میانگین ۲۴ نفر اعدام شده‌اند و این نرخ از آن به بعد به ده نفر کاهش پیدا کرده است. از جنگ جهانی اول آماری در دست نیست اما در فاصله دو جنگ جهانی به طور متوسط سالی ده حکم اعدام در فرانسه صادر شد. در جریان اشغال فرانسه در جنگ دوم جهانی و بعد از پایان آن، یکباره آمار اعدام افزایش خیره کننده‌ای یافت. بنا به یک منبع فرانسوی ۸۳۴۸ نفر بدون محاکمه اعدام شدند. ۷۶۷ هم با محاکمه و ۱۳۲۵ تن نیز به موجب احکام دادگاه‌های محلی.¹⁶⁷ در این آمار کشتار در خیابان توسط مردم ملحوظ نشده است. پس از این، آمار اعدام در فرانسه کاهش بسیار چشمگیری داشته، به طوری که تا سال ۱۹۸۱ به طور میانگین سالانه یک تا دو نفر اعدام شده‌اند، تا این که در این سال مجازات اعدام در فرانسه لغو شد.

روسیه (اتحاد جماهیر شوروی)

در روسیه با آمار شگفتی روبرو می‌شویم: سال ۱۹۲۲ در نخستین قانون جزایی بعد از انقلاب اکتبر، حرفی از مجازات اعدام نیست. در اصلاحات بعدی نیز، اعدام فقط برای کیفر جرایم بسیار سنگین مقرر می‌شود. سال ۱۹۲۷ مجازات اعدام فقط برای کیفر جنایت علیه دولت و دزدی مسلحانه مجاز شمرده شده و برای سایر جرایم لغو می‌گردد. مجازات اعدام در سال ۱۹۴۷ موقتا حتی برای جرایم سیاسی هم ملغی اعلام می‌شود. اما اینها همه روی کاغذ است و واقعیت چیز دیگری نشان می‌دهد. هیچ‌جا چیزی از این ثبت نشده که در سال‌های جنگ داخلی بین ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲ خیلی‌ها خودسرانه بیخ دیوار گذاشته و تیرباران شده‌اند. بنا به برخی منابع روسی در آن سال‌ها ۱۷۵۰۰۰۰ اعدام شده‌اند.¹⁶⁸ از آنجا که پلیس مخفی چکا مجاز بود بی‌محاکمه اعدام کند، چه بسا آمار واقعی بیش از این باشد. در سال‌های بعد که نظام شوروی جا افتاد، مرز اعدام و ترور هم از بین رفت. محاکمات فرمایشی و اعدام محکومان برجسته حزبی یک سو، آواره کردن میلیون‌ها دهقان مخالف سیستم کلخوز هم از سوی دیگر.¹⁶⁹ در اردوگاه‌های کار اجباری و کار در کانال دریای سفید هم شمار زیادی کشته شدند. شمار قربانیان دولتی بین بیست تا سی میلیون نفر تخمین زده می‌شود. از ژانویه ۱۹۵۰ دوباره بساط مجازات اعدام در شوروی پهن می‌شود، نخست برای خیانت به سرزمین پدری، جاسوسی و خرابکاری و در سال‌های بعد برای خرابکاری‌های سنگین اقتصادی.

آلمان

بحث تلاش برای لغو حکم اعدام در آلمان مجددا در سال ۱۸۷۰ از سر گرفته شد. بعد از تصویب قانون جزایی عمومی، لغو مجازات اعدام به بحث گذاشته شد. در جلسه دوم بررسی، ۱۱۸ نفر موافق و ۸۱ رای مخالف این طرح بودند. از جمله موافقان ویلهلم لیبکنشت از حزب سوسیال دمکرات بود که سخنرانی پر شور در مخالفت با حکم اعدام ایراد کرد. اما بیسمارک هم سخنرانی پر شور دیگری را با سوگند به وحدت ملت آغاز کرد و گفت بعضی از ایالت‌ها، خواهان حفظ حکم اعدام هستند و اساسا رای‌گیری در این زمینه وحدت ملی را به خطر می‌اندازد. در جلسه سوم بررسی طرح، ۱۲۷ رای برای حفظ حکم اعدام و ۱۱۹ رای برای لغو آن خوانده شد.

¹⁶⁷ Hans v. Hentig, a. a. O., Bd. II, S. 57.

¹⁶⁸ Bernhard Düsing, a. a. O., Berlin 1954, S. 272.

¹⁶⁹ Alexander Solchenizyn: Archipel Gulag. Bern 1974, Bd. I, S. 35.

در آلمان هر چند مجازات اعدام لغو نشد، اما خیلی کم اجرا شد. بین سال‌های ۱۸۸۲ تا ۱۸۸۶ تنها ۱۵ نفر اعدام شدند، یعنی هر چهار سال یک نفر. بین ۱۸۹۷ تا ۱۹۱۱، ۶۹ نفر (یعنی سالانه تقریباً پنج نفر). در بحبوحه جنگ در سال ۱۹۱۷-۱۹۱۸ تنها بیست تن اعدام شدند.

بعد از فروپاشی امپراتوری آلمان، شورای ملی و ایماز وظیفه تدوین قانون اساسی جمهوری جوان را به عهده داشت. در بحث مجازات اعدام، مخالفان این حکم با ۱۲۸ رای از موافقان آن با ۱۵۳ رای شکست خوردند.¹⁷⁰ با این حال هر چند در سال‌های ملتهب ۱۹۲۰-۲۱ افراد نسبتاً زیادی اعدام شدند (سالانه ۲۷ نفر)، اما از ۱۹۲۷ تعداد اعدام‌ها کاهش یافت: در سال ۱۹۲۷، شش نفر، در سال ۱۹۲۸ فقط دو نفر و در سال ۱۹۲۹ هیچکس! در سال‌های پایانی جمهوری و ایماز (۱۹۳۱-۱۹۳۲) نیز سالانه فقط دو سه نفر اعدام شدند.¹⁷¹

کاهش شدید اعدام در آلمان، از جمله به نفع کسانی چون آدولف هیتلر تمام شد که همان زمان‌ها (سال ۱۹۲۴) به خیانت متهم شده بود و بنا بر قوانین سایر کشورها باید اعدام می‌شد، اما هیتلر به طرز مضحکی فقط به یک سال حبس محکوم شد اما خودش از همان آغاز قدرت، مجازات اعدام را به ابزار حکومت تبدیل کرد.

در هجدهمین ماده برنامه حزب نازی آمده است که "خائنان پست‌فطرت، نزول خواران، دلالان بازار سیاه و غیره" اعدام می‌شوند. به ویژه تاکید مبهم "غیره" جای ترس داشت، زیرا هیتلر در کتاب "نبرد من" نوشته بود باید گوش‌های دراز آن‌ها را با سیخ به هم دوخت.¹⁷²

متأسفانه برخی حقوقدانان راست‌گرا بر این عبارت خونین رنگ و لعاب توجیه علمی زدند. نازی‌ها بلافاصله بعد از به چنگ آوردن قدرت در سال ۱۹۳۳، بساط ترور و اعدام را پهن کردند. آنها برای خیلی از جرایم به نسبت سبکی که قبلاً با دارالتادیب کیفر می‌شدند، مجازات اعدام مقرر کردند. گذشته از جرمی به نام "خیانت به مردم آلمان"، برای مجازات سوء استفاده از اونیفورم نظامی هم کیفر اعدام تعیین کردند.

سروان کوپنیک¹⁷³، همان کفاشی که با لباس مبدل در سال ۱۹۰۶ شهرداری را اشغال کرده و سبب تفریح مردم شده بود اگر گیر هیتلر می‌افتاد، بی برو برگرد اعدام می‌شد.

رفته رفته در آلمان، جرایم دیگری از جمله "خرابکاری اقتصادی" هم شامل اعدام می‌شود. فهرست جرایم منتهی به اعدام تا آغاز جنگ در اول سپتامبر ۱۹۳۹ به قدری دراز می‌شود که دیگر حساب از دست خود کارگزاران هم در می‌رود. نازی‌ها چون برای ریخته‌گری کارخانه‌های اسلحه‌سازی به فلز، و برای جبهه‌ها به لباس نیاز داشتند، مقررات ویژه‌ای جهت "حفاظت از جمع‌آوری فلزات ملت آلمان" و "حمایت و پشتیبانی از پوشاک زمستانی برای جبهه‌ها" وضع کردند. طبق این مقررات کسی که یک قاشق فلزی ناقابل کش می‌رفت، یا مادر بی‌نویایی با چهار بچه که از کیسه‌های جمع‌آوری پوشاک چیزهایی برای خودش برمی‌داشت، اعدام می‌شدند.

در شهر وین مردی را گردن زدند، چون شبانه چند مرغ از مزرعه‌ای دزدیده بود. در برلین هم یک پستچی که شش نخ سیگار از کیسه راهی جبهه کش رفته بود، به همان کیفر می‌رسد. این‌ها مشتم نمونه خروار است. از این گذشته سن اعدام به شانزده سال و در موارد استثنایی حتی پایین‌تر کاهش یافت.

¹⁷⁰ Bernhard Düsing, a. a. O., S. 132.

¹⁷¹ Bernhard Düsing, a. a. O., S. 175.

¹⁷² Clinton D. Duffy/Al Hirshberg: Execution. Köln 1864.

¹⁷³ سروان کوپنیک: داستان واقعی یک کفاش فقیر است که چند بار به جرم کلاهبرداری و دزدی دستگیر شده بود. او که از همه جا رانده و مانده شده بود یک بار (سال ۱۹۰۶) از یک سمساری لباس مستعمل سروانی می‌خرد و چون خوب به رسم نظام آشنا بوده، چند سرباز را در خیابان به خدمت می‌گیرد و با آنها شهرداری را اشغال و صندوق آن را خالی می‌کند. ماجرای سرقت و دستگیری او اسباب تفریح مردم می‌شود و حتی قیصر آلمان را نیز به خنده می‌اندازد. او کم کم به قهرمان توده مردم تبدیل می‌شود. داستان زندگی او به تئاتر (نمایشنامه‌ای به قلم سوکمایر) و سینما نیز راه یافت و مجسمه‌ای هم از او تراشیدند و جلوی شهرداری کوپنیک در برلین گذاشتند.

آمار اعدام در زمان نازی‌ها دقیق نیست. بین احکام صادره جهت اعدام و موارد اجرای حکم فاصله‌ای دیده می‌شود. سال ۱۹۳۳، ۶۴ نفر و سال ۱۹۳۹، ۲۱۹ نفر اعدام شدند. عجیب است که در این سال تعداد کمتری حکم اعدام صادر شده و این دلالت بر اعدام بی‌محاکمه می‌کند. این تازه وضع آمار رسمی است، چون از اعدام‌های غیررسمی در بازداشتگاه‌های گشتاپو و اردوگاه‌های کار اجباری خبر موثقی نداریم.

از این بدتر آمار سال‌های جنگ است که یا از بین رفته‌اند یا وجود دارند اما مغشوش هستند. یوهان رایشه‌ارت یکی از سه مامور رسمی اجرای اعدام، ۲۸۰۵ مورد اعدام در سال‌های جنگ (۱۹۳۹-۱۹۴۵) را ثبت کرده است. یک دستیار جلاذ فقط در سال ۱۹۴۵ در شهر هاله در اجرای ۹۳۱ حکم اعدام شرکت داشته است. به نوشته او، در سال ۱۹۴۰ چند دستیار دیگر نیز استخدام شده‌اند، چون تنها سه جلاذ رسمی کفاف اجرای همه احکام اعدام را نمی‌داد. تنها در منطقه پلوتزنسزه برلین ۳۰۰۰ نفر اعدام شدند. بنا بر بعضی اسناد بین سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵-۱۶۵۰۰ نفر به طور رسمی اعدام شدند.¹⁷⁴

حال اگر اعدام‌های پلیس و بخش‌های مختلف ارتش و دستگاه ترور نازی‌ها را هم حساب کنیم، می‌شود گفت که حدوداً ۳۰۰۰۰ نفر طی سال‌های جنگ در آلمان اعدام شده‌اند.

جهت قیاس بد نیست بدانیم که مجریان دادگاه نظامی در سال‌های جنگ جهانی اول فقط ۴۷ نفر را اعدام کردند. موارد دیگری از اعدام، حتی بعد از تسلیم نازی‌ها صورت گرفته که تامل برانگیز است: یک واحد توپخانه دهم ماه مه ۱۹۴۵ تسلیم می‌شود اما فوراً خلع سلاح نمی‌شود. چند روز قبل از تسلیم این واحد یکی از سربازان فرار می‌کند، که بعد از تسلیم شدن این واحد دوباره دستگیر و به همین واحد آورده می‌شود. فرمانده واحد سرباز فراری را به اعدام محکوم می‌کند و حکم را به رای همگانی می‌گذارد، که به جز چند نفر، اکثر سربازان با آن موافقت می‌کنند و سرباز را اعدام می‌کنند.

پرسش این است که وقتی نازی‌ها شکست خورده بودند، چرا فرار چند روزه یک سرباز با اعدام کیفر داده شد؟ ایدئولوژی نازی در این زمان (پایان جنگ) دیگر از خاصیت افتاده بوده و کسی برای تبلیغات امثال گوبلز تره هم خرد نمی‌کرد. پس چرا این اعدام صورت گرفته؟ آیا حسادت نهفته در هر سرباز که مایل به فرار بوده اما آن را عملی نکرده، در این حکم بازتاب ندارد؟ از این گذشته با توجه به اینکه سربازان این واحد همه از جنوب و فرد فراری از شمال بوده، تا اندازه‌ای برای جمع غریبه فرض می‌شده است. سرباز فراری همچنین از خانواده‌ای سرشناس بوده و بر خلاف دیگر سربازان این واحد از تحصیلات عالی بهره داشته.¹⁷⁵ موارد دیگری اعدام مشابه بعد از تسلیم صورت گرفته که همگی، کم و بیش گواه این هستند که ریشه ترور در روح و روان است نه در عقل.

لغو اعدام در اروپا و سایر قاره‌ها

بعد از پایان جنگ، مجازات اعدام در آلمان تا مدتی لغو نشد: تا سال ۱۹۴۹ در ایالت نورد راین وستفالن ۱۳ نفر، در برلین ۹ نفر و در هامبورگ یک نفر اعدام شدند.¹⁷⁶ باید توجه داشت که آلمان در این زمان در اشغال متفقین بود و فقط در منطقه تحت اشغال انگلیسی‌ها بیش از پانصد اعدام صورت گرفت. در این زمان‌ها که قرار بود قانون اساسی آلمان غربی تنظیم شود، همه موافق لغو اعدام برای جرایم سیاسی بودند، اما در مورد سایر جرایم جنایی بحث و جدل زیادی در گرفت که سرانجام به لغو مجازات اعدام در ماده‌ای از قانون اساسی آلمان غربی منجر شد که در ۲۴ ماه مه ۱۹۴۹ رسمیت یافت. اما در آلمان شرقی مجازات اعدام برقرار بود و از سال ۱۹۴۹ تا وحدت مجدد دو آلمان دست کم ۱۵۰ نفر اعدام شدند.

¹⁷⁴ Bernhard Düsing, a. a. O., S. 219.

¹⁷⁵ Bernhard Düsing, a. a. O., S. 222.

¹⁷⁶ Bernhard Düsing, a. a. O., S. 232.

در اروپا، آلمان، اتریش، فنلاند، ایسلند، پرتغال، لوکزامبورگ، نروژ، فرانسه و سوئد مجازات اعدام را به کلی ممنوع کرده‌اند. در بلژیک، هلند، ایتالیا، سوئیس و اسپانیا مجازات اعدام برای جرایم دادگاههای کیفری لغو شده، اما دادگاه‌های نظامی می‌توانند آن را اجرا کنند. در انگلستان کیفر اعدام فقط شامل جرایم استثنایی مانند راهزنی دریایی در سطح گسترده، خیانت به کشور و آتش زدن کارخانه‌های کشتی‌سازی سلطنتی می‌شود.

کشورهای سابق بلوک شرق همه مجازات اعدام را اجرا می‌کردند. این مجازات در آفریقا و آسیا نیز به کرات اجرا شده و هنوز هم می‌شود. در استرالیا فقط در دو ایالت مجازات اعدام اجرا می‌شود و در نیوزیلند فقط برای جرایم نظامی. در چند ایالت از ایالات متحده آمریکا اعدام با حلقه دار، صندلی الکتریکی، اتاق گاز یا از طریق تزریق اجرا می‌شود.

در میان کشورهای آمریکای مرکزی و میانه، اروگوئه و ونزوئلا مجازات اعدام را لغو کرده‌اند. بعضی کشورهای دیگر این منطقه، مجازات اعدام را در مورد جرایم جنایی لغو اما برای کیفر جرایم نظامی حفظ کرده‌اند. در این کشورها تحولات پی در پی سیاسی و وقوع کودتا بر اجرای مجازات اعدام تاثیر مستقیم می‌گذارد. از این گذشته، گروه‌های ترور، خارج از اعدام‌های رسمی خودسرانه اعدام می‌کنند.

روی هم رفته می‌شود گفت که کابوس اعدام هنوز بر سربشريت سنگینی می‌کند.

چالش موافقان و مخالفان

قدیمی‌ترین استدلال موافقان همان "جان در برابر جان، چشم در برابر چشم و دندان در برابر دندان" است که در کتاب عهد عتیق آمده است. مطابق این منطق کسی که خون می‌ریزد باید خونش ریخته شود. موافقان این نظر نه فقط مردم عادی کوچه و بازار، بلکه فیلسوفان بزرگی مانند ایمانوئل کانت هستند که می‌گویند حق انتقام می‌تواند کمیت و کیفیت مجازات را تعیین نماید. به گفته او کسی که می‌کشد باید کشته شود. با این حال کانت کشتن بچه نامشروع را قتل نمی‌داند، چون او بیرون از حفاظت قانون قرار دارد، یعنی این که طبق قانون اصلا نمی‌توانسته وجود داشته باشد.¹⁷⁷

استدلال دیگر موافقان، اثر بازدارنده اعدام است. بر خلاف استدلال نخست، این یکی نسبتاً جدید است، چون در گذشته تا سال‌های میانی قرون وسطی، به جرم فردی قائل نبودند و بازدارندگی موضوعیت نداشت. بعدها چنین استدلال شد که پشت هر جرم جنایتکارانه، نیت جنایتکارانه نهفته است که باید مهار گردد.

سال ۱۹۷۹ وزیر دادگستری فرانسه در مصاحبه‌ای اظهار داشت که بدون جنبه بازدارنده اعدام، جامعه باز به اغتشاش ناشی از انتقام خصوصی کشیده می‌شود.

استدلال بعدی نیاز جامعه به داشتن امنیت پایدار است. به گفته موافقان، فقط تداوم اجرای اعدام می‌تواند این احساس را به جامعه بدهد، چون وجود مجرم حتی داخل زندان هم خطرناک است و جامعه را بی‌ثبات می‌کند. این استدلال بیشتر در مورد تروریسم و جرایمی با انگیزه سیاسی عنوان می‌شود.

آخرین استدلال مهم موافقان، ارزان بودن مجازات اعدام در قیاس با زندان است. آنها می‌گویند چرا باید از جیب مردم و مالیات‌دهندگان هزینه زندگی راحت یک مجرم در زندان پرداخت شود.

یک دلیل دیگر نیز که به ویژه در مورد مجازات قتل اقامه می‌شود، جلوگیری از اغتشاش جامعه است. چرا که بی‌مجازات گذاشتن قاتل موجی از خشونت در پی خواهد آورد.

حال که از قتل سخن به میان آمد، اشاره کنیم که حقوق‌دانان، بین قتل نفس و قتل عمد تفکیک قائل می‌شوند. طبق قانون جزایی آلمان کسی را می‌توان قاتل دانست که از روی هوس یا حرص و طمع یا

¹⁷⁷ Herbert Büchert, a. a. O., S. 43.

یک انگیزه پست دیگر، یا برای آنکه بتواند به جرم دیگری دست بزند یا آنرا ببوشاند، دیگری را می‌کشد.

تازه هر چه قتل بی‌رحمانه‌تر باشد تقاضاها برای اعدام شدیدتر است. در حالی که کسی را که بیرحمانه می‌کشد، باید به تیمارستان فرستاد نه پای چوبه دار.

استدلال مبتنی بر قصاص "چشم در برابر چشم..." یک مجازات عصر حجر است و با درک حقوقی مدرن همخوانی ندارد. تازه در این شکل انتقامی باید شرایط ارتکاب جرم را هم در نظر داشت. موافقان تنها خود جرم را ملاک قرار می‌دهند و هیچ توجهی به چرایی یا چگونگی آن ندارند. این موضع انتقام‌جویانه با انتقام انسان بدوی فرق چندانی ندارد.

به جز موارد استثنایی، قتل با خونسردی و سر فرصت صورت نمی‌گیرد، بلکه در حالتی از تحریک روانی خاص انجام می‌شود که عقل از کار افتاده است. در این جا نیازی هم به خبثت نیست و شاید هر کس دیگری هم در چنان موقعیتی مرتب همان جرم بشود. بنا بر این در موضوع قتل باید تمام جوانب را سنجید و چشم بسته قضاوت نکرد.

یک نکته دیگر در مورد انتقام این است که در موارد معینی، کسانی خواهان انتقام می‌شوند که هیچ رابطه‌ای با آسیب‌دیدگان ندارند. آنها تنها شهروندان مودبی هستند که در موارد انجام لینچ و یا خشم عمومی علیه فرد یا گروهی مانند یهودیان فعال می‌شوند. کار این افراد، مانند لینچ، رها شدن از احساس گناه خودشان است. پاسخ بدی با بدی یا شرارت با اعدام، انجام همان کار شریانه است تحت پوشش قانون. این جا کسی دنبال عدالت نیست، دنبال خالی کردن خودشانند.

این استدلال هم که مجازات اعدام بازدارنده جرایم مشابه است، هیچ اعتباری ندارد. جایی که مردم برای تماشای اعدام یک جیب‌بر جمع شده‌اند، کار جیب‌برها سکه است. آنها هیچ ترسی ندارند از این که دارند مرتکب جرمی می‌شوند که کسی همانجا به جرم ارتکاب آن دارد اعدام می‌شود.

نمونه‌های زیادی هم هست که کسانی که مرتکب قتل شده‌اند از عاقبت آن باخبر بوده‌اند، با این حال از ارتکاب قتل بازداشته نشده‌اند. کسانی هم که حساب شده قتل می‌کنند، مطمئن هستند که گیر نمی‌افتند. اما قتل در غالب موارد توسط افرادی بدون انگیزه و در یک حالت روانی خاص صورت می‌گیرد و این افراد در آن حالت به هر چیزی می‌اندیشند جز به عاقبت کار. بنا بر این بازدارندگی اینجا هم بی‌اثر است. تازه کسی که واقعا به بازدارندگی مجازات اعدام معتقد باشد باید آن را در ملاء عام اجرا کند یا از تلویزیون نشان دهد وگرنه اعدامی که داخل زندان صورت گیرد، اثری در بیرون ندارد.

در دوران قدیم، معلم‌ها شاگردان خود را به جاهایی می‌بردند که اعدام می‌کردند، تا آنها به چشم خود عاقبت انحراف از راه راست را ببینند. حالا زمانه عوض شده، هیچ فرد مسئولی چنین خطی نمی‌کند. در این مورد باید دقت داشت که از قضا این رفتار، می‌تواند به جای بازدارندگی، جاذبه هم داشته باشد و آنچه موافقان می‌خواهند، به عکسش تبدیل شود. برای افرادی در حاشیه جامعه، قرار گرفتن در متن و دیده شدن که صحنه اعدام فراهم می‌کند، موقعیتی پرجاذبه است. مانند صحنه اعدام گری مور که سال ۱۹۷۷ در آمریکا اعدام شد و از داستان زندگی اش فیلم ساختند.

اعدامی تا اندازه‌ای که ممکن باشد در نقش قربانی فرو می‌رود و تا حدی "مقدس" می‌شود. وانگهی در کشورهایمانند فنلاند و سوئد و غیره که مجازات اعدام لغو شده جرم و جنایت زیاد نشده، بلکه جرایم جنایی کم شده‌اند.

اینکه در جامعه‌ای جرم و جنایت فزونی می‌گیرد، دخلی به مجازات اعدام ندارد و ناشی از وضع داخلی خود آن جامعه است. تعداد مجازات‌های اعدام فقط نشانه است، مانند عقربه‌های ساعت که وقت را نشان می‌دهند و با کارکرد خود ساعت کاری ندارند.

در مورد استدلال امنیت جامعه نیز باید گفت که با پیشرفت‌های فنی امروزه، امکان فرار از زندان تقریباً وجود ندارد. وانگهی مجرمان آزاد شده نیز بنا به تجربه در اکثر قریب به اتفاق موارد، دیگر مرتکب جنایت نشده‌اند.

یک نکته هم که موافقان کمتر به آن توجه می‌کنند، خطای قضاوت است که موارد آن کم نیست: یک نمونه‌اش اعدام ساکو و وانزتی دو برادر ایتالیایی در آمریکاست که اعدامشان سال ۱۹۲۷ در آمریکا با اعتراضات زیاد کارگران و روشنفکران جهان روبرو شد و قتل توسط دستگاه قضا نام گرفت.

ساکو و وانزتی دو رهبر چپ‌گرای اعتصاب‌ها و جنبش کارگری دهه ۲۰ آمریکا بودند که در یک پرونده سازی امنیتی در آمریکا متهم به قتل شدند و پس از محاکمه با صندلی الکتریکی اعدام شدند. فرماندار ماساچوست (همان جایی که محکوم و اعدام شده بودند) در سال ۱۹۷۷ یعنی ۵۰ سال پس از اعدام آنها رسماً از خانواده‌شان عذرخواهی کرد و اشتباه قضایی در مورد آنها را پذیرفت. لاوس رئیس سابق زندان سینگ سینگ که به خاطر میزان بالای اعدام شهرت داشت، شاهد انتقال ۴۰۹ محکوم مرد و شش محکوم زن بوده که ۲۶۱ تن از مردان و یکی از زنان اعدام می‌شوند. اما بعد احکام محکومیت ۵۳ تن از مردان و دو تن از زنان لغو می‌شود و سی نفر هم به کلی آزاد می‌شوند. یعنی جمعاً یازده درصد از احکام صادره برای "جرم جنایی سنگین" غلط بوده‌اند.¹⁷⁸ یک نمونه دیگر دار زدن اشتباهی فردی به نام تیموتی اونز در سال ۱۹۵۰ در انگلستان به جرم قتلی بود که به احتمال توسط همسایه‌شان صورت گرفته بود. حتی یک مورد خطای قضاوت باید کافی باشد تا بساط اعدام جمع شود.

پای استدلال موافقان اعدام در بحث تروریسم هم چوبین است که می‌گویند با اعدام می‌شود جلوی تروریسم را گرفت. ادعا می‌کنند که اگر تروریست‌ها در زندان بمانند، چه بسا دوستانشان برای آزادی آنها گروگانگیری کنند و تازه آزاد هم که بشوند شاید باز به ترور دست بزنند. اما دقت ندارند که اعدام این زندانیان از آنها شهید می‌سازد و این خیلی بیشتر به آرمان‌های آنها کمک می‌کند. تروریست‌ها با اعدام از بین نمی‌روند، بلکه تکثیر می‌شوند. هیچ چیز بهتر از خشونت دولتی به تروریست‌ها یاری نمی‌رساند، چون به آنها انگیزه می‌دهد. دولت با رفتار ملایم و انسانی می‌تواند جلوی رشد ترور را بگیرد.

استدلال ارزان بودن اعدام در قیاس با زندان هم انسانی نیست. بنا به این استدلال اقتصادی، پیران و بیماران را هم باید بکشیم، چون خرج روی دستمان می‌گذارند. بنا بر آنچه گفتیم، هیچکدام از دلایل موافقان اعدام عاقلانه نیست. آبشخور مجازات اعدام، لایه‌های غیر عقلانی روان جمعی است.

از اینها گذشته دولت در موقعیتی نیست که چیزی را از مردم بگیرد که خود به آنها نداده است. این چیز زندگی است. دولت مدرن یک دستگاه الهی نیست، دستگاهی انسانی است و انسان هم جایز الخطاست. دولت باید حافظ جان و مال مردم باشد. دولت، مقدس بودن حیات شهروندان را در قوانین خود می‌پذیرد، بنا بر این نباید با اعدام آن را نقض کند. اگر زندگی مقدس است، باید در هر شرایطی باشد. ورنه دستخوش انواع سوء استفاده‌ها می‌شود. اعدام مجرم فرصت جبران را از مجرم می‌گیرد. چرا باید این فرصت را از مجرم گرفت؟ چرا او نباید فرصت اصلاح خود را داشته باشد؟ فیشته، فیلسوف آلمانی با همین استدلال، بر خلاف کانت با اعدام مخالفت می‌کند.

اگر از موارد استثنایی بگذریم، مجازات اعدام عمدتاً شامل حال طبقات فقیر، محروم یا کم سواد می‌شود. پولدارها با گرفتن وکیل قانون را دور می‌زنند و راه و چاه‌های حقوقی را می‌آموزند تا کمتر به تله بیافتند. اما محرومان این امکانات را ندارند.¹⁷⁹ اگر یک سیاه‌پوست به یک زن سفید تجاوز کند، اعدام می‌شود. اما سفیدپوستی که یک سیاه‌پوست را بکشد می‌تواند جان به در ببرد.

¹⁷⁸ Hans v. Hentig, a. a. O., Bd. II, S. 147.

¹⁷⁹ Benhard Düsing: Die Geschichte der Abschaffung der Todesstrafe in der Bundesrepublik Deutschland. Offenbach 1952, S. 286.

نکته اینجاست که مجازات زنان معمولاً سبکتر از مردان است، به ویژه اگر جوان و زیبا باشند. در عوض خارجی‌ها یا غریبه‌ها چنانکه آمار اعدام‌های انگلستان نشان می‌دهد، بیش از بقیه اعدام می‌شوند. فرانسیس اشمیت جلاّد نورنبرگ در یادداشت‌هایش تصریح می‌کند هر که را که کشته، از مردم فرو دست بوده، به جز یک سردفتر دار اسناد رسمی که یکی از جرایم خیانت به سرورش بوده است. مجازات اعدام یک مجازات غیر عادلانه و غیر انسانی است. شکنجه روحی در حین محاکمه و ساعات پیش از اعدام یک طرف، درد و رنج جان‌کندن هنگام اعدام نیز یک طرف. هیچ قاتلی به خونسردی دولت آدم نمی‌کشد. از این‌ها گذشته، مجازات اعدام منفذی است برای فرار جامعه؛ وسیله‌ای است تا از احساس و ترس و گناه جمعی خالی شویم. ما برای راحت شدن از احساس گناه خودمان، سپربلا می‌خواهیم؛ حال اگر این سپربلا خود نیز مجرم باشد، فبها.

یک نکته دیگر در مورد رد مجازات اعدام مربوط به سوءاستفاده دیکتاتورها از چنین وسیله‌ای است تا با آن بتوانند به طور مشروع ترور کنند. روشن است که دیکتاتورها امکانات مختلفی برای کشتن دارند، اما از دست دادن حق کشتن مشروع، قطعاً آنها را محدود می‌کند. اگر مجازات اعدام مانند برده‌داری محکوم و در سطح جهانی منفور می‌شد، دیگر نمی‌شد از آن سوءاستفاده کرد. مجازات اعدام به نام عدالت اجرا می‌شود، اما در حقیقت کاری به عدالت ندارد. اجرای آن نشان می‌دهد که جامعه تا چه حد مغشوش است.